

## رشد اقتصادی و توزیع درآمد: چهار دهه پس از کوزنتس و کالدور

نویسنده: فرهاد نیلی

### چکیده

تبیین ارتباط متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد، از عرصه‌های چالش برانگیز نظریه اقتصاد است. تا اوایل دهه ۱۹۹۰، اکثر قریب به اتفاق اقتصادشناسان بر این عقیده بودند که نابرابری درآمد و ثروت، انگیزه لازم برای انباشت سرمایه و رشد اقتصادی را فراهم می‌کند. دیدگاه مشابهی قابل به وجود مبادله‌گریناپذیری بین کارایی و برابری بود. در حالی که افزایش کارایی، مستلزم نابرابری بیشتر بین آحاد اقتصادی تلقی می‌گردید، برابری باز توزیع درآمد (ثروت) را لازم می‌آورد. دیدگاه فوق، مبتنی بر نظرهایی بود که در دهه ۱۹۵۰، کوزنتس و کالدور ارائه کردند. کوزنتس، در مطالعات خود، یک رابطه سهمی شکل بین درآمد سرانه و نابرابری درآمد مشاهده نمود. وی رابطه مزبور را به این صورت تبیین نمود: در مراحل توسعه اقتصادی، پایین‌ترین و بالاترین مقادیر درآمد سرانه با نابرابری اندک و مقادیر میانی درآمد سرانه، با درجات بیشتری از نابرابری متناظر است. در مدل کمبریج نیز، که کالدور ارائه کرد، از آنجا که نرخ پس‌انداز در درآمد ناشی از سود بالاتر از درآمد ناشی از دستمزد تلقی می‌گردد، توزیع (تابعی) درآمد بین سود و دستمزد، مهمترین محرک رشد از طریق انباشت سرمایه است.

هر چند نظریه‌های فوق برای سالهای طولانی در عرصه اقتصاد مسلط بوده و به عنوان یک واقعیت مسلم در برنامه‌های توسعه اقتصادی کشورهای در حال توسعه تلقی می‌گردید، به تازگی، برخی اقتصادشناسان مدعی شده‌اند که نابرابری ممکن است برای رشد اقتصادی زیانبخش باشد. اقتصادشناسان، از اوایل دهه ۱۹۹۰ به تبیین نظری ارتباط متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد

در قالب مدل‌های کلان بر پایه اقتصاد خرد پرداختند. مدل‌های فوق، از آن جهت که ناهمگنی در ثروت آحاد اقتصادی را در مدل‌هایی از نوع رمزی یا نسل‌های همپوش مدنظر قرار می‌دادند، توسیعی از مدل‌های کارگزار نمونه به شمار می‌رود، و بدین روی، به عنوان یکی از حوزه‌های نوین اقتصاد کلان قلمداد می‌گردند. از سوی دیگر، مدل‌های فوق، محرک جدیدی برای رشد اقتصادی معرفی می‌کنند که تاکنون ناشناخته بوده است. این شاخه جدید از اقتصاد کلان، هم از لحاظ نظری، از جاذبه برخوردار بوده و هم می‌تواند وقایعی از قبیل رشد شکفت‌انگیز و نسبتاً عادلانه کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی در دهه ۱۹۸۰، رشد اندک همراه با نابرابری وسیع در کشورهای آمریکای لاتین و نیز افزایش نابرابری در دستمزد نیروی کار در کشورهای صنعتی در دو دهه گذشته را به خوبی توضیح دهد. علاوه بر این، یافته‌های پژوهش در این عرصه می‌تواند سیاستگذاران کشورهای در حال توسعه را در اتخاذ مسیری برای رشد و توسعه عادلانه یاری دهد.

در این مقاله، منابع مربوط به تبیین نظری ارتباط متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد را به اختصار معرفی می‌کنیم، و ضمن آن، جاذبه‌های نظری و کاربردهای عملی این حوزه رو به گسترش اقتصاد کلان و نظریه رشد درون‌زا را معرفی می‌نماییم.

## ۱. مقدمه

رشد اقتصادی، به معنای توسعه و گسترش امکانات و ظرفیتهای اقتصاد در یک افق زمانی است و توزیع درآمد به نحوه توزیع این امکانات بین آحاد اقتصادی نظر دارد. به دلیل امکان نظری تفکیک این دو مقوله از یکدیگر، متون اقتصادی - دست کم تا اوایل دهه ۱۹۹۰ - از رویکرد مستقل اقتصادشناسان به این دو مسئله حکایت می‌کند.<sup>(۱)</sup>\* به عبارت دیگر، وقتی عموم اقتصادشناسان در مورد رشد درآمد سرانه کشوری مطالعه می‌کنند، توزیع آن در بین چندکهای درآمدی را خارج از حیطه بررسی خود می‌دانند و هنگامی که توزیع درآمد ملی در بین آحاد اقتصادی را مورد بررسی قرار می‌دهند، از تبیین عوامل مؤثر بر تغییرات درآمد ملی صرف نظر می‌کنند.<sup>(۲)</sup> حتی مطالعاتی که بررسی توأمان رشد اقتصادی و توزیع درآمد را هدف می‌گیرند، معمولاً به دنبال ارائه معیاری برای رفاه اجتماعی هستند که تأثیر همزمان تغییرات سطح درآمد ملی و توزیع آن بین آحاد اقتصادی را بر سطح رفاه اجتماعی اندازه‌گیری کند، به طوری که در این بررسی، توجه چندانی به تبیین نظری ارتباط این دو مقوله و تأثیرگذاری آنها بر یکدیگر مبذول

\* اعداد تُک داخل دو کمان، به یادداشتهای پایان مقاله اشاره دارد.

نمی‌گردد. (۳)

رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد، در بدو امر، مطمع نظر یک نهاد سیاستگذاری است. سیاستگذاری اقتصادی نمی‌تواند از برنامه‌ریزی برای دستیابی به هیچ یک از این دو مؤلفه غافل بماند. برای سیاستگذار، همواره این دغدغه وجود دارد که آیا برای تسریع در رشد اقتصادی باید سطحی از نابرابری درآمد را پذیرفت و آیا برای بهبود در توزیع درآمد، باید به کند شدن رشد اقتصادی تن داد؟ بنابراین، تبیین نظری ارتباط متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد می‌تواند پاسخگوی یکی از پرسشهای اساسی و بنیادین برنامه‌ریزان اقتصادی، به ویژه در کشورهای در حال توسعه باشد، زیرا کشورهای مزبور، همواره از سطح پایین درآمد سرانه و نیز گستردگی شکافهای درآمدی در رنج بوده‌اند. (۴)

در این مقاله، ضمن مروری بر منابع مربوط به رابطه متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد، نشان می‌دهیم که چرا این مسئله از لحاظ نظری هم، به همان اندازه جاذبه‌های عملی می‌تواند شایان توجه باشد. به علاوه، علت توسعه منابع مربوط به این مسئله در سالهای اخیر، همراه با دسته‌بندی نظریه‌های ارائه شده و جهت‌های ممکن برای توسعه نظریه ارائه می‌گردد.

مروری بر منابع اقتصادی موضوع این مقاله تا اواخر دهه ۱۹۸۰، شامل نظرهای کوزنتس و کالدور و رویکرد بانک جهانی نسبت به مسئله، در بخش ۲ مقاله مورد بحث قرار می‌گیرد. در بخش ۳، نشان می‌دهیم که چرا در اوایل دهه ۱۹۹۰، رویکرد جدیدی برای تبیین ارتباط بین رشد و نابرابری اتخاذ گردید و علت رشد وسیع منابع اقتصادی موضوع این مقاله طی دهه ۱۹۹۰ چه بوده است. در بخش ۴، رویکردهای نظری، و در بخش ۵، آزمون تجربی ارتباط بین رشد و نابرابری را مطالعه می‌کنیم. در نهایت، در بخش ۶، جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از مطالب مقاله به عمل می‌آید.

## ۲. سابقه تاریخی

در این بخش، مهمترین نظریه‌هایی که تا اواخر دهه ۱۹۸۰، ارتباط بین رشد و نابرابری را بررسی کرده‌اند به اختصار، معرفی می‌نماییم.

## ۲-۱. فرضیه کوزنتس

سیمون کوزنتس، در یکی از مقاله‌های خود با عنوان رشد اقتصادی و نابرابری درآمدی (۱۹۵۵) این فرضیه را مطرح نمود که در مسیر توسعه اقتصادی هر کشور، نابرابری درآمد نخست افزایش یافته و پس از ثابت ماندن در سطح معینی، به تدریج کاهش می‌یابد. این الگو، بعداً به نام منحنی "U-وارون" کوزنتس<sup>۱</sup> معروف شد. کوزنتس، توسعه اقتصادی را به عنوان فرایند گذار از اقتصاد سنتی (یا روستایی) به اقتصاد نوین (یا شهری) نگاه می‌کند، و در این صورت، نتیجه می‌گیرد که در مراحل اولیه توسعه، توزیع درآمد رو به وخامت می‌گذارد، زیرا تعداد کمی از مردم، این توانایی را دارند که به بخش نوین یا مدرن منتقل شوند، و بدین روی، اختلاف سطح دستمزدها بین بخش سنتی و نوین زیاد است. در مراحل بعدی توسعه، توزیع درآمد رو به بهبود می‌گذارد، زیرا شمار بیشتری از مردم، جذب بخش نوین می‌شوند، و به تدریج، به دلیل کمیابی نیروی کار در بخش سنتی، سطح دستمزد در بخش سنتی هم افزایش می‌یابد و به سطح دستمزد بخش نوین نزدیک می‌شود.

واقعیت این است که فرضیه کوزنتس، بیش از آنکه بر شواهد مسلم تاریخی و سری زمانی قابل اعتمادی از عملکرد اقتصادی کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته مبتنی باشد، از شم و شهود وی مایه می‌گیرد. اقتصادشناسان پس از کوزنتس، در آزمون آماری فرضیه وی با مشکل عدم دسترسی به آمارهای قابل اعتماد در مورد سری زمانی شاخصهای توزیع درآمد طی مراحل توسعه اقتصادی کشورهای توسعه یافته، و به ویژه در حال توسعه، رو به رو بودند، و بدین روی استفاده از داده‌های مقطعی<sup>۲</sup> کشورهای که در مراحل مختلف توسعه اقتصادی بودند را جایگزین سری زمانی شاخصهای نابرابری یک کشور نمودند. جایگزینی داده‌های مقطعی به جای سری زمانی، هر چند گریزناپذیر می‌باشد، ولی به لحاظ روش شناختی<sup>۳</sup> تردیدآمیز است.<sup>(۵)</sup> نکته در این جاست که نمی‌توان کشورهای مختلف را، فارغ از ساخت اقتصادی ناهمگن آنها، از نظر توسعه یافتگی مرتب نموده و فرضیه کوزنتس را به لحاظ آماری آزمون نمود. به همین دلیل هم بررسیهای مزبور، همواره به نوع کشورهای مورد نظر حساس می‌باشد. به طور مشخص، شمول یا عدم شمول

1. Kuznets's "U-Inverted" Curve

2. Cross Section

3. Methodologic

کشورهای آمریکای لاتین و نیز کشورهای حوزه آسیای شرقی و جنوب شرقی که دو مسیر کاملاً متفاوت را در توسعه اقتصادی خود پیموده‌اند، همواره بر نتایج این بررسیها تأثیر چشمگیری داشته است.<sup>(۶)</sup>

بیان کاملاً توصیفی کوزنتس در مقاله مشهور وی، که عمدتاً بر یک تمثیل عددی مبتنی است، به تازگی توسط آناند و کانبور (۱۹۹۳) صورتبندی<sup>۱</sup> شده است. این دو اقتصادشناس مالزیایی، نشان داده‌اند که برای مدل کردن حدس کوزنتس پذیرفتن چه فروضی لازم است و در چه مواردی ناچار از توسعه و گسترش منحنی کوزنتس به رابطه پیچیده‌تری بین شاخصهای نابرابری و توسعه یافتگی هستیم.

فرضیه کوزنتس، به دلیل تأثیر عمیقی که بر مبانی نظری اقتصاد توسعه و نیز سیاستگذاری کشورهای در حال توسعه داشت، دستمایه بسیاری از پژوهشهای اقتصادسنجی در سالهای بعد شد که از مشهورترین آنها می‌توان از مطالعه آهلوالیا (۱۹۷۶) نام برد. بررسی آماری آهلوالیا، بر مبنای داده‌های مقطعی<sup>۲</sup> ۶۰ کشور (شامل ۴۱ کشور در حال توسعه، ۱۳ کشور توسعه یافته و ۶ کشور سوسیالیست) به تأیید قوی فرضیه کوزنتس می‌انجامد. این بررسی، بعدها در مطالعات و پیش‌بینیهای بانک جهانی بارها مورد استناد واقع شد. با وجود این، در آخرین و یکی از کاملترین بررسیهای آماری، آناند و کانبور (۱۹۹۳ ب)، مطالعه آهلوالیا را نقد کرده و نشان داده‌اند که تخمین رابطه کوزنتس به میزان قابل توجهی به نحوه اندازه‌گیری توزیع درآمد و انتخاب داده‌ها حساس است. مطالعه مزبور نشان می‌دهد که گزینش فرم تابعی<sup>۲</sup> رابطه بین میزان درآمد و نحوه توزیع آن و نیز مجموعه کشورهای مورد بررسی، می‌تواند به رابطه بین توزیع درآمد و سطح توسعه یافتگی به شکل U، U- و وارون یا شکل دیگری بینجامد، به طوری که الگوهای یادشده همه از نظر آماری معنادار باشند.

## ۲-۲. نظریه کالدور

کالدور، تقریباً همزمان با کوزنتس، صورتبندی مدل رشد خود را که بعدها به مدل کمبریج معروف

شد، ارائه نمود.<sup>(۷)</sup> مدل کالدور را که در دو مقاله وی در سال ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ ارائه شده است، می توان توسعه مدل رشد هارود - دومار دانست. که در آن، رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع تابعی درآمد (بین سود و دستمزد) تبیین شده است. به علاوه، سازوکار تعیین نرخ پس انداز در مدل توضیح داده می شود. کالدور نشان می دهد در صورتی که اقتصاد در اشتغال کامل بوده و نرخ پس انداز درآمد ناشی از سود بزرگتر از درآمد ناشی از دستمزد باشد، رابطه مستقیمی بین سهم سود در درآمد و نرخ سرمایه گذاری وجود دارد. به عبارت دیگر، هر چه توزیع درآمد به نفع صاحبان سرمایه تغییر کند، میزان بیشتری از درآمد به سرمایه گذاری اختصاص یافته، و به تبع آن، رشد اقتصادی (که در این مدل برحسب نرخ سرمایه گذاری توضیح داده می شود) سریعتر خواهد بود. البته در مدل کالدور، رابطه علی بین توزیع درآمد و رشد اقتصادی توضیح داده نمی شود و صرفاً تناظر بین توزیع بدتر درآمد و رشد سریعتر اقتصادی تبیین می گردد.

پیش بینی مدل کالدور این است که حل فرایند بلندمدت رشد اقتصادی، توزیع تابعی درآمد، به تدریج، به نفع سهم سود در درآمد تغییر می کند (بدتر می شود) تا جایی که انباشت سرمایه به میزان مطلوب خود برسد، پس از آن، توزیع درآمد به حالت ثبات نسبی می رسد و سهم سود و دستمزد در درآمد تغییر چندانی نمی کند.

مجموعه نظریه کوزنتس و کالدور بر مبانی نظری تحلیلهای اقتصادی سه دهه بعد سایه افکند. در واقع، از آنجا که تا اوایل دهه ۱۹۹۰، نظریه جایگزینی برای تبیین رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد ارائه نگردید، نظریه های این دو اقتصادشناس به عنوان یک قانونمندی حاکم بر روابط بین این دو مفهوم تلقی گردید.

واقعیت این است که در کشورهای در حال توسعه، سطح پایین درآمد سرانه همراه با شکاف گسترده درآمدی بین آحاد جامعه در پیش روی سیاستگذاران اقتصادی و اقتصادشناسان توسعه قرار داشت. با توجه به اینکه در تفکر غالب بر متون اقتصادی، نوعی مبادله گریزناپذیر بین رشد اقتصادی و عدالت اقتصادی (توزیع عادلانه درآمد) پذیرفته شده بود، پرسش این بود که کشورهای در حال توسعه باید در برنامه ریزیهای اقتصادی خود اولویت را به کدام هدف بدهند؟ آیا باید برای دستیابی به رشد بالای اقتصادی، گسترش نابرابری درآمدها را بپذیرند یا رکود

اقتصادی را برای رسیدن به توزیع برابرتر درآمدها تحمل نمایند؟<sup>(۸)</sup>

## ۲-۳. رهیافت بانک جهانی: رشد همراه با باز توزیع درآمدها

به دنبال این چالش فکری برای کشورهای در حال توسعه، بانک جهانی (در زمان مک نامارا) گروهی را به سرپرستی هولیس چنری مأمور کرد تا به بررسی موضوع پردازند و راه حلی برای کشورهای در حال توسعه بیابند. دستاورد این گروه در کتاب معروف چنری و دیگران (۱۹۷۴) منتشر شده است. پیام اصلی کتاب را می توان در موارد زیر خلاصه کرد (نگاه کنید به: آهلوا و الیا، ۱۹۹۶):

- مبادله بین رشد و برابری گمراه کننده است. هدفهای توزیعی کشورها باید برحسب بهبود در سطح درآمد گروههای کم درآمد در چارچوب یک برنامه رشد اقتصادی تعریف شود. به طور مشخص، ریشه کنی فقر با رشد اقتصادی تعارضی ندارد و باید در سرلوحه برنامه کشورهای در حال توسعه قرار داده شود.

- پیگیری رشد به معنای پیگیری هر نوع رشدی نیست. برخی از راهبردهای رشد به بهبود چشمگیری در وضعیت گروههای کم درآمد می انجامد. به طور مشخص، توزیع سرمایه انسانی از طریق گسترش آموزش و پرورش و تعقیب آن گروه از راهبردهای رشد که به اشتغال بیشتری می انجامند، توصیه می شود.

- رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد به سیاستگذاری حساس است و سیاستگذاری ممکن است تغییرات شایان توجهی را در این زمینه موجب شود.<sup>(۹)</sup>

کتاب بازتوزیع همراه با رشد را می توان پس از مقاله های کالدور و کوزنتس، نقطه عطفی در تبیین نظری و تجربی رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد دانست. این کتاب تأثیر عمیقی بر جریان فکری بعد از خود و متون اقتصادی مربوط به موضوع مطالعه خود گذاشت.<sup>(۱۰)</sup> پس از انتشار کتاب مزبور و طی دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، به موازات تدارک مجموعه اطلاعاتی روزآمد و قابل اعتمادی از وضعیت توزیع درآمد در کشورهای مختلف، روابط اقتصادسنجی متعددی برای بررسی وجود یک رابطه معنادار آماری بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد تخمین زده شد. مطالعات آماری مزبور عموماً به دنبال محک زدن فرضیه کوزنتس یا گونه های پیچیده تری از آن

بودند.

واقعیت این است که منحنی کوزنتس (یا گونه‌های پیچیده تر آن) را می‌توان به منزله فرم خلاصه شده<sup>۱</sup> یک مدل تحلیلی در نظر گرفت که به بررسی توأمان عوامل مؤثر بر رشد اقتصادی و توزیع درآمد می‌پردازد. در غیاب مدل مزبور و نبود یک توضیح نظری عقلایی، سازگار و جامع، تخمین روابط اقتصادسنجی از ارزش نظری قابل قبولی برخوردار نیست و در صورت رد یا عدم رد فرضیه کوزنتس (یا فرضیاتی از این نوع) نه تنها به توصیه سیاستگذاری قابل اتکایی نمی‌انجامد، بلکه دستاوردی برای مطالعات نظری نیز به ارمغان نمی‌آورد.<sup>(۱۱)</sup>

به طور خلاصه، می‌توان مختصات اصلی منابع مربوط به بررسی نظری و تجربی رشد اقتصادی و توزیع درآمد از نیمه دهه ۱۹۵۰ تا اواخر دهه ۱۹۸۰ را در موارد زیر خلاصه نمود:

الف) نظریه غالب بر تحلیلهای نظری رافرضیه کوزنتس مبنی بر تحلیل تاریخی مسیر توسعه اقتصادی کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه و نیز مدل رشد اقتصادی و نیز توزیع تابعی درآمد کالدور تشکیل می‌داد و تا اواخر دهه ۱۹۸۰، پیشرفت چشمگیری از لحاظ نظری، در این زمینه، حاصل نشده بود.<sup>(۱۲)</sup>

ب) تبیین رابطه بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد طی این سه دهه، یکی از چالشهای فکری جدی نهادهای سیاستگذاری کشورهای در حال توسعه و سازمانهای ذی ربط بین‌المللی بود. راه حل نهادهای مزبور برای مواجهه با چالش فوق، به دلیل اتکا به ویژگیها و شرایط هر یک از اقتصادها، عمدتاً صبغه محلی و موضعی داشت و تجربه کشورهای موفق در یافتن یک راه حل عملی برای تحقق رشد عادلانه، کمتر قابل تعمیم به اقتصادهای دیگر تلقی می‌شد.

ج) رویکرد اصلی به مسئله رویکرد آماری و بررسی اقتصادسنجی بود.

### ۳. لزوم بازنگری نظرهای کوزنتس و کالدور

در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، چند عامل باعث شد که مقدمات لازم برای بازنگری نظرهای کوزنتس و کالدور فراهم شود. عامل اول، این بود که اقتصادشناسان افزایش چشمگیری



در نابرابری دستمزد در کشورهای صنعتی در دو دهه گذشته مشاهده نمودند. این مشاهده، با فرضیه کوزنتس ناسازگار بود، زیرا طبق پیش‌بینی وی، کشورهای توسعه یافته باید کاهش مستمری را در نابرابری درآمدهایشان شاهد باشند. برای مثال، جان، مورفی و پیرس (۱۹۹۳) نشان دادند که در دوره ۱۹۶۳-۱۹۸۹، واریانس لگاریتم دستمزد کارگران مرد در آمریکا، ۷۲ درصد افزایش یافته است. این واقعیت که در مطالعات دیگری نیز تأیید شده است، نشان می‌دهد که برای توضیح روند تغییرات توزیع درآمد طی مراحل توسعه و رشد اقتصادی، نظریه جامع‌تری و رای نظریه‌های کوزنتس و کالدور مورد نیاز است.

عامل دوم، تفاوت در عملکرد کشورها بود. در دهه ۱۹۸۰، تفاوت چشمگیری در عملکرد کشورها مشاهده گردید. مشاهده این تفاوت، لزوم بازنگری نظریه را برای توضیح این تفاوتها اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. گزارش توسعه جهانی سال ۱۹۹۱ (ص ۱۳۷، نمودار ۷-۲) عملکرد شمار زیادی از کشورها در دوره ۱۹۶۵-۱۹۸۹ را در دو بعد رشد اقتصادی و توزیع درآمد نشان می‌دهد. تأمل در نمودار فوق، نکات زیر را نشان می‌دهد:

نمودار ۱. عملکرد ۳۷ کشور جهان از نظر رشد اقتصادی و توزیع درآمد (۱۹۶۵-۱۹۸۹)

الف) عملکرد ۲۵ ساله شمار زیادی از کشورهای نشان می‌دهد که هیچ نمونه‌ای از کشوری که رشد اقتصادی بالای و نابرابری شدید درآمدی را به طور همزمان همراه داشته باشد، مشاهده نمی‌شود.

ب) کشورهای وجود دارند (از جمله کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، چین، هنگ‌کنگ) که توانسته‌اند رشد اقتصادی چشمگیر را همراه با نابرابری اندک درآمدی تحصیل نمایند. عملکرد این کشورها نشان می‌دهد که مبادله‌گریز ناپذیری بین رشد اقتصادی و تعدیل درآمدها وجود ندارد.

ج) باید عامل یا مجموعه عوامل دیگری را جستجو کرد که بتواند این تفاوت چشمگیر در عملکرد کشورها را توضیح دهد. نظریه کوزنتس که در یک تحلیل تک محوری، صرف فرایند توسعه اقتصادی (و به عبارت صریحتر، صنعتی شدن) را عامل مؤثر در توزیع درآمد می‌داند، از ارائه چنین توضیحی ناتوان است.

د) رشد اقتصادی بطلی با سطوح مختلف نابرابری درآمدی سازگار است، ولی رشد اقتصادی سریع فقط در صورت تعدیل در توزیع درآمدها امکانپذیر است.

عامل سوم نیز چون دو عامل قبلی خاستگاه تجربی داست. تجربه رشد سریع و معجزه آسای بره‌های آسیایی، توجه اقتصادشناسان را به لزوم بازنگری در نظریه‌های رشد اقتصادی برای توضیح بهتر این پدیده متمرکز نمود. لوکاس (۱۹۹۳) با مقایسه فیلیپین و کره جنوبی می‌نویسد: در اوایل دهه ۱۹۶۰، کره جنوبی و فیلیپین از لحاظ اکثر قریب به اتفاق شاخصهای کلان اقتصادی (که در مدل‌های رشد درونزا برای توضیح نرخ رشد اقتصادی به کار می‌روند) وضعیت نسبتاً مشابه و یکسانی داشتند: محصول ناخالص داخلی سرانه، جمعیت، نسبت جمعیت شهرنشین، نرخ پوشش تحصیلی، سهم محصولات کارخانه‌ای در صادرات و مانند اینها. وی در ادامه می‌پرسد، با توجه به وضعیت اولیه تقریباً یکسان این دو کشور، چه توضیحی می‌توان برای این پدیده ارائه داد که در ۲۵ سال بعد، کره جنوبی یک رشد معجزه آسا با متوسط نرخ ۶/۲ درصد داشت، در حالی که متوسط عملکرد فیلیپین ۱/۸ درصد رشد اقتصادی سالانه است؟

هر چند لوکاس می‌کوشد این پدیده را براساس انباشت سرمایه انسانی و فرایند فراگیری در

حین عمل<sup>۱</sup> توضیح دهد، ولی خود وی در پایان مقاله‌اش اشاره می‌کند که "معجزه را می‌توان مشاهده کرد، ولی نمی‌توان آن را به درستی توضیح داد. کسی که بتواند معجزه را به طور کامل توضیح دهد، می‌تواند خود یک معجزه خلق کند". بنابراین، لوکاس، که خود از پیشگامان نظریه رشد اقتصادی است، در سال ۱۹۹۳ اعلام کرد که براساس نظریه‌های موجود رشد اقتصادی نمی‌توان تفاوت چشمگیر در عملکرد برخی از کشورها را در عرصه رشد اقتصادی توضیح داد.<sup>(۱۳)</sup>

عامل چهارم برای ایجاد تحول، انگیزه اقتصادشناسان برای گسترش اقتصاد کلان به خارج از مرزهای "فرضیه کارگزار نمونه"<sup>۲</sup> بود. اقتصادشناسان مایل بودند با معرفی نوعی ناهمگنی بین آحاد اقتصادی، چالش جدیدی را در حوزه اقتصاد کلان ایجاد کنند. امکان در نظر گرفتن ناهمگنی در سطح درآمد یا دارایی (فیزیکی یا انسانی) آحاد اقتصادی، مورد مناسبی برای این آزمون بود. اقتصادشناسان، علاقه‌مند به این آزمون بودند که وقتی فرض همگن بودن آحاد اقتصادی را از مدل کارگزار نمونه حذف می‌کنند، چه رخ می‌دهد؟<sup>(۱۴)</sup> گسترش مدلهای اقتصاد کلان به حوزه "کارگزاران ناهمگن" نه تنها یک توسیع طبیعی مدلهای کارگزار نمونه به شمار می‌رود، بلکه همان طور که در بخش بعد خواهیم دید، می‌تواند پاسخگوی پرسشهای بی‌پاسخی که در این حوزه مطرح گردیده بود نیز باشد.<sup>(۱۵)</sup>

بنابراین، از طرفی مشاهده تفاوت چشمگیر در عملکرد بلندمدت کشورها، از حیث تفاوت فاحش در نرخ رشد اقتصادی و نیز نابرابری درآمدی، لزوم بازنگری در نظریه‌های موجود برای توضیح این پدیده را طلب می‌کرد، و از سوی دیگر، این انگیزه به طور قوی در اقتصادشناسان به وجود آمده بود که لازم است از مرزهای متعارف اقتصاد کلان فراتر بروند و به طور مشخص نظریه رشد درونزرا را به حالتی توسعه دهند که خانوارها از نظر سطح دارایی و مواهب زندگی بایکدیگر متفاوت هستند.<sup>(۱۶)</sup>

#### ۴. تبیین نظری ارتباط متقابل رشد اقتصادی و توزیع درآمد

در این بخش از مقاله، به معرفی منابع اقتصادی جدید مربوط به تبیین نظری رابطه بین رشد و

نابرابری درآمدی پردازیم. نظریاتی که در این بخش معرفی می‌شوند، دارای چند ویژگی مشترک هستند. اولاً همه آنها مدل‌های اقتصاد کلانی هستند که مبنای خرد دارند.<sup>۱</sup> ثانیاً جامع، یا به تعبیری دیگر، بسته هستند، یعنی همه ابعاد و جنبه‌های ارتباط متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد که از دیدگاه نظریه پرداز مهم تلقی می‌شوند، درون مدل توضیح داده می‌شوند، و بنابراین، به عوامل برونزای خارج از حیطه بررسی مدل احاله نمی‌گردند. ویژگی سوم این مدل‌ها نیز این است که به لحاظ زمانی همه آنها در دهه ۱۹۹۰ ارائه شده‌اند. همچنین بیشتر پژوهش‌های مورد بررسی در این بخش، به آزمون تجربی مدل‌های پیشنهادی نیز پرداخته‌اند که ما در بخش بعد به بررسی و مقایسه آزمون آماری نظریه‌ها می‌پردازیم.

به منظور معرفی مهمترین نظریات مطرح شده در متون اقتصادی جدید موضوع این مقاله، ابتدا نظریه تعادل سیاسی - اقتصادی را معرفی می‌کنیم. نظریه مزبور، علاوه بر آنکه بیشترین تأثیر را بر نوشتارهای اقتصادی موضوع این مطالعه داشته است، در عرض چند سال اخیر، به صورت یک مدل استاندارد بررسی اثر نابرابری بر رشد اقتصادی پذیرفته شده، به گونه‌ای که دیگر نظرها را می‌توان به نوعی توسعه و گسترش این نظریه تلقی کرد. به همین دلیل، ابتدا این نظریه را به عنوان نظریه مرجع<sup>۲</sup> و مدل استاندارد مطالعه می‌کنیم و سپس به معرفی نظریات دیگر، به عنوان تکمیل و گسترش نظریه مزبور، می‌پردازیم.<sup>(۱۷)</sup>

#### ۴-۱. مدل تعادل سیاسی - اقتصادی

پرسون و تابلینی، مدل تعادل سیاسی - اقتصادی خود را در دو مقاله در سالهای ۱۹۹۲ و ۱۹۹۴ منتشر کردند. آنها معتقدند که نکته کلیدی در فهم تفاوت عملکرد کشورها در زمینه رشد اقتصادی، فهمیدن تفاوت در سیاستگذاری کشورهاست. بدین منظور، لازم است مبانی سیاستگذاری اقتصادی و عوامل مؤثر بر آن کشف شود. بنابراین، آنها توجه خود را بر این متمرکز می‌کنند که چگونه تصمیم سیاسی در درون اقتصاد شکل می‌گیرد. آنها به عنوان یک مورد مشخص، سازوکار تعیین نرخ مالیات بر سرمایه را مورد مطالعه قرار می‌دهند. نرخ تعادلی مالیات، حاصل یک تصمیم

دو مرحله‌ای است. نخست، هر یک از آحاد جامعه، نرخ مالیات مطلوب از نظر خود را تعیین و آن را ابراز می‌کند. در مرحله دوم، نظام تصمیم‌گیری سیاسی، برآیند نرخهای مالیات ابراز شده توسط تک تک افراد را از طریق فرایند رأی‌گیری جمع‌آوری نموده و نرخ تعادلی را به اجرا می‌گذارد. از آنجا که هر یک از آحاد جامعه، نرخ مالیات مطلوب خود را براساس میزان دارایی‌اش تعیین می‌کند، بنابراین، نرخ تعادلی مالیاتی در مرحله دوم، کاملاً به شکل توزیع درآمد (ثروت) جامعه حساس است. پرسون و تابلینی، با توجه به اینکه در نظام سیاسی مردم سالار، تصمیمات سیاسی برآیند ترجیحات آحاد جامعه است، مدل خود را بر پایه قضیه رأی دهنده میانه<sup>۱</sup> بنا می‌گذارند. چون در یک توزیع نابرابر درآمد میانه از میانگین کوچکتر است،<sup>(۱۸)</sup> پس مادام که نابرابری وجود داشته باشد، رأی دهنده میانه (که در نظام سیاسی مردم سالار، محور تصمیم‌گیری سیاسی است) به بازتوزیع درآمد از طریق نرخ مثبت مالیات بر سرمایه رأی می‌دهد. با توجه به اثر اعوجاجی<sup>۲</sup> مالیات بر سرمایه بر رشد اقتصادی، پرسون و تابلینی نتیجه می‌گیرند که در نظام سیاسی مردم سالار، نابرابری، رشد اقتصادی را به مخاطره می‌افکند.

فروض اصلی مدل پرسون و تابلینی (که از این پس برای سهولت در ارجاع با P-T نشان داده می‌شود) عبارتند از: الف) رشد اقتصادی، نیازمند انباشت ثروت (به معنای اعم کلمه، شامل سرمایه فیزیکی، انسانی و دانش بشری) است.

ب) انگیزه آحاد اقتصادی برای انباشت ثروت، این است که امکان بهره‌مندی از ثمره تلاش خود را داشته باشند (حق مالکیت).

ج) وجود نابرابری در جامعه، لزوم اتخاذ سیاستهای بازتوزیعی را توسط دولت ایجاب می‌کند. میزان مداخله دولت در بازتوزیع درآمد به میزان نابرابری و میزان مردم سالار بودن دولت بستگی دارد.

د) ابزار دولت برای توزیع درآمد، مالیات بر سرمایه (ثروت) است.

با توجه به فرضهای فوق، سازوکار عمل در درون مدل به صورت زیر به اجرا درمی‌آید: هر چه نابرابری در جامعه بیشتر باشد، تقاضا برای بازتوزیع درآمد بیشتر خواهد بود. هر چه

دولت مردمسالارتر (یا نظام سیاسی مردمسالارتر) باشد یا قدرت و نفوذ گروه‌های سیاسی طرفدار بازتوزیع درآمد بیشتر باشد، این تقاضای اجتماعی، سیاست مالی دولت را بیشتر تحت تأثیر قرار خواهد داد. بازتوزیع درآمد (از پردرآمدها به قشرهای کم‌درآمد) انگیزه آحاد اقتصادی برای انباشت سرمایه را به دلیل نقض حق مالکیت تضعیف می‌کند، و در نتیجه، نابرابری، رشد را به مخاطره می‌افکند.

آلسینا و رودریک (۱۹۹۴) گونه دیگری از مدل تعادل سیاسی - اقتصادی را ارائه می‌دهند. آنها مدل خود را توسعه طبیعی مدل‌های رشد درونزا به وضعیتی می‌دانند که ملاحظات توزیعی، در تعادل سیاسی بر نرخ رشد اقتصادی اثر می‌گذارد. مدل آلسینا و رودریک (A-R)، از سه نظر با مدل پرسون و تابلینی (۱۹۹۴) متفاوت است. نخست از نظر روش مدلسازی، در مدل A-R، کارگزاران در یک افق نامتناهی زندگی می‌کنند (مدل رمزی)<sup>۱</sup> در حالی که در مدل P-T، هر کارگزار فقط دو دوره زندگی دارد (مدل نسل‌های همپوش). تفاوت دوم این است که در مدل A-R، مالیات علاوه بر کارکرد توزیعی، برای تولید کالاهای عمومی اخذ می‌شود، در حالی که در مدل P-T، مالیات صرفاً نقش توزیع مجدد ثروت را دارد. بالأخره در مدل P-T، بر پایه قضیه رأی‌دهنده میانه، سازوکار عمل مدل صرفاً در یک نظام سیاسی مردم‌سالار معنا می‌یابد، در حالی که مدل A-R، ضمن استناد به قضیه مزبور، هر نوع نظام سیاسی را به نوعی دربرمی‌گیرد. از نظر آلسینا و رودریک، استناد به قضیه رأی‌دهنده میانه به این معنا نیست که این قضیه می‌تواند توصیف کاملی از سازوکار تصمیم‌گیری سیاسی ارائه دهد. استناد به قضیه مزبور برای نشان دادن این ایده است که هر دولتی ناچار است به نوعی در برابر خواست اکثریت واکنش مثبت نشان دهد وگرنه بقایش به خطر می‌افتد. بنابراین، حتی در دیکتاتوری، ملاحظات توزیعی که بر اکثریت جامعه اثر می‌گذارد، بر تصمیمات دولت مؤثر خواهد بود.<sup>(۱۹)</sup> صرف نظر از تفاوت آخر، نتایج نظری و آزمون تجربی هر دو مدل به یک نتیجه منجر می‌شود: نابرابری رشد را به خطر می‌اندازد.

در مدل P-T و A-R در هر دوره این اتفاق تکرار می‌شود: هر چه درآمد ناخالص (قبل از مالیات) کارگزار میانه در مقایسه با درآمد متوسط (به عبارت دیگر، درآمد کارگزار نمونه)

کوچکتر باشد، وی نرخ مالیات بزرگتری را انتخاب خواهد کرد، و در نتیجه، مخارج دولت و سهم آن در محصول ناخالص داخلی بزرگتر خواهد شد.

در مدل برتولا (۱۹۹۳) نیز آحاد اقتصادی در یک افق نامتناهی زندگی می‌کنند. وی آثار توزیعی سیاستهای رشد مدار را در حالتی که کارگزاران از حیث منبع درآمد، و نه میزان آن، ناهمگن هستند مطالعه می‌کند. مدل برتولا (B) را می‌توان توسعه مدل کالدور (۱۹۵۶) دانست که تأثیر رشد بر سهم بری عوامل تولید را در چارچوب یک مدل رمزی مطالعه می‌کند. در مدل B آحاد اقتصادی از حیث نسبت عوامل تولیدی که در اختیار دارند، متفاوتند. نرخ رشد اقتصادی مطلوب کارگزاران، تابعی نزولی از نسبت سرمایه به نیروی کار ایشان است. نرخ رشد مطلوب کارگزار نمونه (و همه کارگزارانی که نسبت سرمایه به نیروی کارشان بزرگتر از کارگزار نمونه است) برابر با نرخ رشد بهینه اجتماعی است،<sup>(۲۰)</sup> ولی نرخ رشد مطلوب کارگزاران دیگر، بسیار کوچکتر از نرخ رشد بهینه است. بنابراین، در صورت وجود نابرابری در سهم بری عوامل تولید، نرخ رشد مطلوب کارگزار میانه، فروبینه<sup>۱</sup> خواهد بود. برتولا هم سازوکار تصمیم‌گیری سیاسی و انتخاب نرخ رشد تعادلی را در حالت ناسازگار بودن ترجیحات آحاد اجتماع، از طریق قضیه رأی دهنده میانه مدل می‌کند.

مدل پروتی (۱۹۹۲ و ۱۹۹۳) نیز گونه دیگری از مدل‌سازی اثر نابرابری بر رشد اقتصادی در چارچوب تعادل سیاسی - اقتصادی است. مدل پروتی (P) از جهات زیر با دیگر مدل‌های تعادل سیاسی - اقتصادی متفاوت است. اولاً تابع توزیع درآمد در مدل وی گسسته است، و بدین روی، استفاده از قضیه رأی دهنده میانه به سهولت مدل‌های دیگر نیست. پروتی ثابت می‌کند که در حالت گسسته بودن تابع توزیع نیز رأی دهنده میانه نقش محوری را در فرایند نیل به تعادل سیاسی و تصمیم‌گیری سیاسی ایفا می‌کند. ثانیاً در مدل P-T و A-R چون تابع مطلوبیت کارگزاران، هموتنیک فرض می‌شود، بنابراین، نرخ مالیات مطلوب هر کارگزار در طی زمان ثابت مانده، و در نتیجه، یک بار رأی‌گیری، نرخ تعادلی مالیات را برای همیشه تعیین می‌کند. در عوض، در مدل P تعادل سیاسی یک پدیده دینامیک (پویا) است. البته در هر دوره رأی‌گیری، همچنان رأی دهنده

میان نقش محوری دارد، و بدین روی، گونه دینامیک مدل P با گونه استاتیک مدل P-T و A-R سازگار است. اختلاف سوم مدل P با مدل‌های دیگر این است که در مدل وی سرمایه‌گذاری در آموزش، اثر سرریز<sup>۱</sup> دارد که موجب ایجاد آثار خارجی<sup>۲</sup> در مدل می‌شود. اثر سرریز آموزش، یک سازوکار ضمنی ایجاد درآمد (از طریق تأثیر بر بهره‌برداری) در مدل ایجاد می‌کند که دارای آثار توزیعی است. این اثر توزیعی، یک سازوکار نشت به پایین<sup>۳</sup> در مدل ایجاد می‌کند که در دیگر مدل‌های تعادل سیاسی - اقتصادی وجود ندارد. بالأخره آخرین تفاوت مدل پروتی با مدل‌های دیگر، در نظر گرفتن هزینه جمع‌آوری مالیات است. در مدل وی، هزینه جمع‌آوری مالیات تابع محدبی از نرخ مالیات و اکیداً مثبت است.

یکی از نکات شایان توجه در ارزشیابی رویکرد تعادل سیاسی - اقتصادی، این است که در یک مقطع زمانی، بارویکردی مشابه ولی مستقل از یکدیگر،<sup>۴</sup> گونه متفاوت از مدلسازی اثر نابرابری بر رشد اقتصادی در چارچوب تعادل سیاسی - اقتصادی ارائه می‌گردد. این اتفاق جالب، ایده‌ای را که در بخش ۳ مقاله حاضر ارائه شد، تقویت می‌کند که در اوایل دهه ۱۹۹۰ مجموعه عواملی متفاوت ولی همجهت و همگرا به یکدیگر، زمینه را برای بروز و ظهور شاخه جدیدی از اقتصاد کلان فراهم نمود که هر چند مبتنی بر یافته‌های قبلی اقتصادشناسان بود، ولی نگاهی کاملاً نو به مسئله رشد و نابرابری داشت.<sup>(۲۱)</sup>

نقاط مشترک مدل‌های تعادل سیاسی - اقتصادی در موارد زیر است:

- توزیع درآمد (یا ثروت) نابرابر است، و در نتیجه، میانه توزیع از میانگین کوچکتر است.
- دولت مسئولیت بازتوزیع را به عهده دارد. سازوکار بازتوزیع مالیات بر سرمایه است.
- آحاد جامعه از حیث میزان ثروت (در مدل‌های A-R، P-T و P) یا سهم بری عوامل تولید (در مدل B) متفاوتند. در نتیجه نرخ مطلوب مالیات بر ثروت (A-R، P-T و B) یا نرخ مطلوب رشد اقتصادی (B) آحاد جامعه بایکدیگر متفاوت است.
- ترجیحات ناسازگار آحاد جامعه از طریق یک فرایند رأی‌گیری به تصمیم‌گیری سیاسی منجر می‌شود. بنابراین، در جوامع مردمسالار (یا در نظام سیاسی هر نفر یک رأی)، کارگزار میانه، نقش

1. Spillover

2. Externality

3. Trickle-Down Effect



محوری را خواهد داشت و نرخ مطلوب وی به مورد اجرا گذاشته می شود.

یکی از جاذبه‌های نظری مدل تعادل سیاسی - اقتصادی نسبت به مدل استاندارد کارگزار نمونه، این است که در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی، به دلیل نقض فرض همگن بودن کارگزاران، امکان تعیین نرخ مالیات بر سرمایه (و در نتیجه، میزان مخارج دولت با فرض بودجه متوازن) از طریق یک سازوکار درونزا در مدل وجود دارد، در حالی که در مدل‌های استاندارد کارگزار نمونه، میزان مخارج دولت به صورت برونزا فرض می شود. (۲۲)

#### ۴-۲. باز توزیع از طریق افزایش پرداختهای انتقالی

سنت پل ووردیر (۱۹۹۶) از چند جهت مدل تعادل سیاسی - اقتصادی را نقد نمودند. یکی از مهمترین انتقادهای آنها این است که باز توزیع درآمد لزوماً از طریق مالیات بر ثروت صورت نمی گیرد. باز توزیع درآمد ممکن است به وسیله افزایش سهم پرداختهای انتقالی در بودجه دولت یا از طریق گسترش آموزش همگانی و تسهیل و تسریع در انباشت سرمایه انسانی گروههای کم درآمد صورت پذیرد. در این صورت، اگر سرمایه انسانی رانیروی محرک رشد اقتصادی بدانیم، این سیاست باز توزیع درآمد، نه تنها رشد را به مخاطره نمی افکند، بلکه موجب افزایش رشد اقتصادی خواهد بود. (۲۳) همان طور که مشاهده می کنیم، در صورت در نظر گرفتن انتقاد سنت پل ووردیر، اثر خالص باز توزیع بر رشد به برآیند اثر منفی مالیات بر سرمایه و اثر مثبت افزایش سرمایه انسانی گروههای کم درآمد بر رشد اقتصادی بستگی خواهد داشت. (۲۴)

#### ۴-۳. مدلسازی قاعده تصمیم گیری سیاسی

همان طور که در بخش ۴-۱ گفتیم، مدل تعادل سیاسی - اقتصادی، قاعده تصمیم گیری سیاسی را صرفاً در حالت وجود نظام سیاسی مردمسالار (بر اساس قضیه رأی دهنده میانه) توضیح می دهد و مسئله را در حالت کلی نمی تواند به خوبی تبیین نماید. به طور مشخص، مدل پرسون و تابلینی (۱۹۹۴) فقط می تواند اثر نابرابری بر رشد را در نظام مردمسالار نشان دهد و در صورت وجود هر گونه اریب در نظام تصمیم گیری سیاسی، قدرت توضیح دهندگی خود را از دست می دهد.

بن ابو (۱۹۹۶) نشان می‌دهد که در بررسی میزان اثرگذاری نابرابری بر رشد اقتصادی، وجود یا عدم مردمسالاری، یا به عبارت دیگر، میزان اریب در نظام تصمیم‌گیری سیاسی مهم نیست، بلکه جهت اریب مهم است. در یک دولت راست (یا چپ) گرا، نظام تصمیم‌گیری سیاسی به نفع پر (یا کم) درآمدها اریب دارد، و بدین روی، پردرآمدها قدرت تأثیرگذاری بیشتر (یا کمتر) در شکل‌دهی تصمیمات سیاسی دارند، و در نتیجه، نرخ تعادلی مالیات بر سرمایه، کوچکتر (یا بزرگتر) از نرخ تعادلی در نظام مردمسالار است. به رغم پرسون و تابلینی که بررسی خود را به دو حالت حدی وجود یا عدم وجود مردمسالاری محدود می‌کنند، نقطه قوت مدل بن‌ابو این است که میزان انحراف نظام سیاسی از مردمسالاری را پارامتریزه کرده و شدت مداخله دولت در بازتوزیع درآمد را به صورت تابعی از این پارامتر مدل می‌کند.

دولت چپگرا ممکن است به میزان اندکی نابرابری، واکنش نشان دهد، در حالی که آستانه<sup>۱</sup> مداخله دولت راستگرا در بازتوزیع درآمد، میزان گسترده‌تری از نابرابری است. به طور مشخص، در هر نظام سیاسی، یک رأی دهنده محوری<sup>۲</sup> وجود دارد. در نظام سیاسی چپگرا، رأی دهنده محوری دارای درآمدی کمتر از درآمد میانه و در نظام سیاسی راستگرا رأی دهنده محوری دارای درآمدی بیشتر از درآمد میانه است. (۲۵)

#### ۴-۴ اثر ناپایداری سیاسی - اجتماعی بر سرمایه‌گذاری

آلسینا و پروتی (۱۹۹۶) سازوکار دیگری برای اثرگذاری نابرابری بر رشد اقتصادی ارائه نمودند. مطالعه ایشان نشان می‌دهد که نابرابری درآمدی، در اثر تشدید تنشهای اجتماعی، ناپایداری سیاسی - اجتماعی را افزایش می‌دهد. به دنبال آن، نااطمینانی در محیط اقتصادی - سیاسی ایجاد می‌شود که سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد. در نتیجه، از آنجا که سرمایه‌گذاری نیروی محرک رشد اقتصادی است، نابرابری اثر معکوس بر رشد اقتصادی می‌گذارد.

همان‌طور که می‌بینیم، مطالعه آلسینا و پروتی، ضمن شناسایی و معرفی بعد دیگری از اثرگذاری نابرابری بر رشد اقتصادی، نتیجه کلی مدل تعادل سیاسی - اقتصادی را تأیید می‌کند. از

1. Treshold

2. Pivotal Voter

مقایسه این دو مدل، دو نکته حاصل می‌شود: نکته اول اینکه آلسینا و پروتی نیز هماهنگ با مدل توسعه سیاسی - اقتصادی، در مطالعه خود به نقش و اهمیت گروه‌های میانی درآمدی توجه خاص نموده‌اند. آنان افزایش سهم گروه‌های میانی توزیع درآمد را شاخص ثبات سیاسی می‌دانند. نکته دوم اینکه ایشان معتقدند که صرف نظر از سازوکار اثرگذاری نابرابری بر سرمایه‌گذاری از طریق تشدید ناپایداری سیاسی و اجتماعی، دو سازوکار برای اثرگذاری مستقیم نابرابری بر سرمایه‌گذاری ارائه شده است. سازوکار اول، نابرابری را منشأ انباشت سرمایه می‌داند (مدل کالدور) سازوکار دوم، نابرابری را موجد تقاضای اجتماعی برای باز توزیع درآمد از طریق مالیات بر سرمایه می‌داند (مدل تعادل سیاسی - اقتصادی). آلسینا و پروتی معتقدند که این دو اثر متضاد، در اصل ممکن است یکدیگر را خنثی نمایند. آنها به لحاظ تجربی نیز ادعا می‌کنند که در نمونه تحت مطالعه‌شان، وقتی سازوکار اثرگذاری از طریق ناپایداری سیاسی کنترل می‌شود، توزیع درآمد، اثر چندانی بر سرمایه‌گذاری ندارد.

نکته دیگر که آلسینا و پروتی مورد توجه قرار می‌دهند، این است که سیاست‌های باز توزیع درآمد (از طریق مالیات بر سرمایه) هر چند به دلیل اثر اوجاجی مالیات، موجب کاهش سرمایه‌گذاری می‌شود، ولی به دلیل کاهش نابرابری، و به دنبال آن، کاهش ناپایداری سیاسی - اجتماعی، سرمایه‌گذاری را رونق خواهد داد. آنها با این نقد نشان می‌دهند که اثر خالص باز توزیع درآمد بر رشد در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی مبهم و نامشخص است. مطالعه آلسینا و پروتی، علاوه بر آنکه کانال دیگری برای اثرگذاری نابرابری بر رشد معرفی می‌کند، بصیرت بیشتری نسبت به مدل تبادل سیاسی - اقتصادی به دست می‌دهد.

مدل آلسینا و پروتی از پشتوانه تجربی قوی‌ای برخوردار است. علاوه بر مطالعه ایشان، ونیری و گوپتا (۱۹۸۶) قبلاً اثر منفی ناپایداری سیاسی - اجتماعی بر نرخ پس‌انداز را در یک بررسی اقتصادسنجی با استفاده از داده‌های مقطعی کشورهای مختلف نشان داده بودند. همچنین آلسینا، از لر و دیگران (۱۹۹۶) مستقیماً اثر ناپایداری سیاسی بر رشد اقتصادی را با استفاده از نمونه‌ای مشتمل بر اطلاعات ۱۱۳ کشور در فاصله زمانی ۱۹۵۰-۱۹۸۲ آزمون کرده و نشان داده‌اند که ناپایداری، رشد را کاهش می‌دهد.

۴-۵. بررسی مسئله در حالت ناکامل بودن<sup>۱</sup> بازار سرمایه

آگیون و بولتون (۱۹۹۲ و ۱۹۹۷) کانون نظریه خود را بر ناکامل بودن بازار سرمایه بنا می‌نهند. بازار کامل سرمایه، دو کارکرد در مدل آنان دارد. نخست به تبعیت از گالور و زیرا (۱۹۹۳) نشان می‌دهند که نابرابری ثروت طی نسلهای متوالی تنها در صورتی تداوم می‌یابد که بازار سرمایه ناکامل باشد. به بیان دیگر، اگر انسانها را از نظر توانایی در ایجاد درآمد و انباشت ثروت، یکسان انگاشته و توزیع نابرابر درآمد را ناشی از تفاوت‌های ژنتیکی ندانیم، در این صورت، تنها توزیع نابرابر ثروت اولیه (که می‌تواند ناشی از ارث باشد) منشأ نابرابری در ثروت خواهد بود. حال در صورتی که بازار سرمایه کامل باشد، این نابرابری اولیه قابل تداوم نبوده و به یک توزیع یکنواخت<sup>۲</sup> همگرا خواهد شد. کارکرد دوم بازار ناکامل سرمایه در مدل آگیون و بولتون (A-B)، تبیین تحرک اجتماعی<sup>۳</sup>، و در نتیجه، ارتباط متقابل رشد اقتصادی و توزیع درآمد است.

لوری (۱۹۸۱) برای نخستین بار با ارائه یک مدل توزیع درآمد بر مبنای اقتصاد خرد، نشان داد که در صورت ناکامل بودن بازار سرمایه، نابرابری ثروت طی زمان ماندگار می‌ماند. وی ناکامل بودن بازار سرمایه را به شکل نبود بازار اعتبار و هرگونه پوشش بیمه صورتبندی نمود که افراطی و غیر واقع‌بینانه به نظر می‌رسد. بنرجی و نیومن (۱۹۹۱) در مقاله مشهور خود، منشأ ناکامل بودن بازار سرمایه را ملاحظات انگیزشی در قراردادهای مالی معرفی می‌کنند. مسئله مخاطرات اخلاقی<sup>۴</sup> مربوط به عرضه تلاش (غیرقابل مشاهده) کارگزاران ریسک‌گریز، مبنای نظری مدل آنها برای تبیین بازار ناکامل سرمایه است. رجحان مدل بنرجی و نیومن بر مدل لوری این است که در مدل ایشان، امکان پوشش بیمه و نیز تبادل اعتبار وجود دارد. بیمه کامل هر چند امکان‌پذیر است، ولی برای کارگزار ریسک‌گریز مطلوب نیست. همچنین در بازار اعتبار جیره‌بندی وجود دارد.

مدل آگیون و بولتون (۱۹۹۷) را می‌توان تلفیقی از گونه‌توسعه یافته مدل بنرجی و نیومن و مدل گالور و زیرا دانست. کارگزاران در مدل A-B، ریسک‌خشی هستند و منشأ ناکامل بودن بازار سرمایه، مخاطرات اخلاقی همراه با محدودیت مقداری ثروت است. کارگزاران در ثروت اولیه‌ای که به آنها به ارث می‌رسد متفاوتند. آنها می‌توانند ثروت خود را در بازار سرمایه یا در پروژه‌های

1. Imperfection

2. Uniform

3. Social Mobility

4. Moral Hazard

خودی (که می‌توان آموزش را یکی از مصادیق آن دانست)، که از بازده بالاتری برخوردار است، سرمایه‌گذاری کنند. سرمایه‌گذاری در پروژه‌های خودی، برخلاف مشارکت مالی در بازار سرمایه که امنیت مالی دارد، فعالیتی مخاطره‌آمیز است. آنان در صورتی که ثروتشان سرمایه‌گذاری موردنیاز برای پروژه‌های خود را تکافو نماید به بازار سرمایه مراجعه نمی‌کنند، اما در غیر این صورت، ناچار از وام‌گرفتن از بازار سرمایه هستند. هر چه میزان استقراض ایشان از بازار سرمایه بیشتر باشد، انگیزه آنان برای تلاش به منظور پیشبرد پروژه و موفقیت سرمایه‌گذاری کمتر خواهد شد، زیرا بخشی از بازده تلاششان عاید وام‌دهندگان به ایشان خواهد شد. به عبارت دیگر، میزان تلاش هر کارگزار برای پیشبرد پروژه‌اش، تابعی نزولی از میزان بدهی می‌باشد. به علاوه، امید ریاضی نرخ بازده سرمایه‌گذاری در پروژه خودی، تابعی صعودی از میزان تلاش سرمایه‌گذار برای پیشبرد و موفقیت پروژه‌اش است.

در مدل A-B، کارگزاران (دست کم در ابتدای دوره) به سه دسته تقسیم می‌شوند: ثروتمندانی که بنیه مالی کافی برای سرمایه‌گذاری در پروژه خود را دارند و علاوه بر آن (از طریق بازار سرمایه) در پروژه‌های دیگران نیز سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ گروه میانی، مرکب از کسانی که نه تنها امکان مشارکت مالی در سرمایه‌گذاری دیگران ندارند، بلکه برای تأمین مالی پروژه خود نیز ناچار از استقراض هستند؛ و در نهایت، فقیران که به دلیل جیره‌بندی اعتبار یا به دلیل عدم امکان بازپرداخت وام، امکان سرمایه‌گذاری در پروژه خود از طریق اخذ وام را هم ندارند. گروه اخیر، ناچارند ثروت اندک خود را از طریق بازار سرمایه، سرمایه‌گذاری کنند (وام بدهند).<sup>(۲۶)</sup> بنابراین، گروه اول و سوم عرضه‌کنندگان اعتبار و گروه دوم متقاضیان اعتبار هستند و نرخ بهره، به صورت درونزا و براساس عرضه و تقاضای اعتبار تعیین می‌گردد. گروه اول، از آنجا که از تمام منافع پروژه خود بهره‌مند می‌شود، بیشترین انگیزه را برای پیشبرد پروژه‌اش دارد. این انگیزه در گروه دوم، به دلیل آنکه بخشی از منافع پیشبرد پروژه را باید به شریکان خود بازگرداند، کمتر است. گروه سوم نیز در واقع، هیچ انگیزه‌ای برای تلاش ندارد، زیرا تنها منشأ درآمد وی سود ناشی از سرمایه‌گذاری در بازار سرمایه است که حداقل بازده سرمایه در مدل است.

همان‌گونه که می‌بینیم، گونه‌شناسی گروه‌های درآمدی در مدل A-B با دیدگاه کالدور کاملاً

متفاوت است. در مدل آگیون و بولتون، درآمدگروه‌های بالای درآمدی تلفیقی از درآمد ناشی از کار و درآمد ناشی از سرمایه است. گروه‌های میانی و گروه‌های پایین درآمدی نیز به ترتیب تنها از درآمد ناشی از کار و درآمد ناشی از سرمایه برخوردارند.<sup>(۲۷)</sup> در حالی که در مدل کالدور، سهم درآمد ناشی از سرمایه در سبد درآمدی کارگزاران، تابعی صعودی از درآمد ایشان است.

مدل آگیون و بولتون، بستر لازم برای تبیین ارتباط بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد را فراهم می‌کند. این مدل دو سازوکار برای اثرگذاری رشد بر نابرابری معرفی می‌کند.<sup>(۲۸)</sup> نخست هر چه سرمایه و ثروت بیشتری انباشت شود، آحاد جامعه از امکان بیشتری برای تأمین مالی پروژه‌های خود برخوردار خواهند شد، و در نتیجه، در جریان رشد اقتصادی، تحرک اجتماعی (از گروه‌های پایین درآمدی به طرف گروه‌های بالا) افزایش خواهد یافت. سازوکار دوم مربوط به تأثیر انباشت سرمایه بر نرخ بازده آن است. انباشت سرمایه، نرخ بهره را به نفع وام‌گیرندگان کاهش می‌دهد.

آگیون و بولتون بر اساس سازوکار اخیر نشان می‌دهند که مدل آنان با فرضیه کوزنتس سازگار است. در مراحل اولیه توسعه، به دلیل انباشت کم سرمایه، نرخ بهره بالاست، و بدین روی، ثروتمندان وام‌دهنده از نرخ بالای بهره منتفع می‌شوند و ثروت آنان سریعتر از گروه میانی وام‌گیرنده رشد می‌کند، و در نتیجه، نابرابری افزایش می‌یابد. در مراحل بعدی توسعه، نرخ بهره به تدریج کاهش می‌یابد. کاهش نرخ بهره در بازار سرمایه به نفع وام‌گیرندگان (یعنی طبقه متوسط) و به ضرر وام‌دهندگان (که عمدتاً از طبقه پر درآمد هستند) می‌باشد. بنابراین ثروت طبقه متوسط به تدریج به ثروتمندان نزدیک شده و نابرابری کاهش می‌یابد.

تغییر نرخ بهره در این مدل، دو اثر توزیعی متفاوت دارد که یکدیگر را تقویت می‌کنند. افزایش (یا کاهش) نرخ بهره در بازار سرمایه از طرفی باعث می‌شود که بازده سرمایه وام‌دهندگان افزایش (یا کاهش) و بازپرداخت وام‌گیرندگان سنگین (یا سبک) تر شود، و در نتیجه، ثروت گروه‌های بالای درآمدی سریعتر (یا کندتر) از طبقه متوسط رشد نماید. از سوی دیگر، با افزایش (یا کاهش) نرخ بهره، طبقه متوسط امکان کمتری (یا بیشتری) برای وام‌گرفتن به منظور تأمین مالی پروژه‌های خود خواهند داشت، و بدین روی، سهم درآمد ناشی از سرمایه‌گذاری در پروژه خود، که بازده آن از نرخ بازده در بازار سرمایه بیشتر است، در سبد درآمدی طبقه متوسط کمتر (یا بیشتر) خواهد شد،

و بنابراین، درآمد ایشان تنزل (یا افزایش) می‌یابد. این دواثر که بایکدیگر همجهت هستند، باعث می‌شود که در مراحل اولیه رشد، نابرابری افزایش یابد، و در مراحل بعدی، رشد با کاهش در نابرابری همراه باشد.

یکی از نقاط شایان توجه مدل A-B این است که نشان می‌دهد تلفیق بین کاهش نابرابری و افزایش کارایی در قالب یک سیاست بازتوزیع درآمد وجود دارد. طبق اطلاع نگارنده، این نخستین باری است که در متون اقتصادی و در قالب یک مدل مبتنی بر اقتصاد خرد و رفتار عقلایی آحاد اقتصادی، نشان داده می‌شود که می‌توان ضمن بهبود در توزیع درآمد، کارایی را نیز در کل اقتصاد افزایش داد. (۲۹)

بازتوزیع درآمد (از غنی به طبقه متوسط و فقیر) موجب می‌شود که طبقه متوسط نیاز کمتری به وام گرفتن برای سرمایه‌گذاری داشته باشد، و در نتیجه، به دلیل کاهش سهم دیگران در تأمین مالی سرمایه‌گذاری، انگیزه کارگزاران طبقه میانی برای حداکثر کردن سود و تلاش برای موفقیت پروژه‌هایشان افزایش می‌یابد. (۳۰) در این صورت، بازتوزیع، علاوه بر آنکه نابرابری را کاهش می‌دهد، فرصت و امکان بیشتری برای کسب درآمد در اختیار گروه‌های میانی و طبقات کم درآمد گذاشته و کارایی را نیز افزایش می‌دهد. (۳۱) در واقع، اشتغال بخشی از ثروت‌گروه ثروتمند به طبقات میانی، نیاز گروه اخیر به وام گرفتن را کاهش می‌دهد. چون بازده انتظاری پروژه‌های سرمایه‌گذاری تابعی صعودی از میزان تلاش کارگزاران است و به دلیل وجود مخاطرات اخلاقی، هر چه سهم کمتری از سرمایه‌گذاری از طریق استقراض تأمین مالی شده باشد، کارگزار تلاش بیشتری صرف موفقیت پروژه‌اش می‌کند. پس بازتوزیع ثروت از ثروتمند به گروه‌های میانی، موجب بذل تلاش بیشتری در فعالیتهای سودآور سرمایه‌گذاری توسط گروه‌های میانی شده و از این طریق عدم کارایی ناشی از مخاطرات اخلاقی را تقلیل می‌دهد. از سوی دیگر، بازتوزیع ثروت از غنی به گروه‌های کم درآمد، در صورتی که ایشان را به آستانه سرمایه‌گذاری در پروژه‌های سودآور برساند، موجب می‌گردد بخشی از جامعه که در صورت عدم بازتوزیع صرفاً از طریق سرمایه‌گذاری کم بازده و بدون ریسک در بازار سرمایه امرار معاش می‌کردند نیز وارد فعالیت سودآور و مخاطره‌آمیز سرمایه‌گذاری می‌شوند. بنابراین، بازتوزیع ثروت از ثروتمندان به طبقات

میانی و نیز گروه‌های کم درآمد، موجب ایجاد فرصت‌های جدید سرمایه‌گذاری و مشارکت بیشتر آحاد جامعه در فعالیتهای سودآور می‌شود، و در نتیجه، کارایی در تولید را افزایش می‌دهد.

نکته قابل توجه در اینجا این است که - همان‌طور که در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی توضیح دادیم - بازتوزیع، در عین حال، انگیزه ثروتمندان را برای بذل تلاش برای موفقیت پروژه‌هایشان کاهش می‌دهد. بنابراین، افزایش کارایی تولید در اثر یک سیاست بازتوزیع مشروط به این است که ثمره حاصل از افزایش تلاش و انگیزه منتفعان از بازتوزیع بیشتر از کاهش تلاش و انگیزه متضرران از سیاست مزبور باشد، و در نتیجه، اثر خالص بازتوزیع بر افزایش سرمایه‌گذاری و تولید مثبت باشد. آگیون و بولتون نشان می‌دهند که چنین بازتوزیعی عملاً امکان‌پذیر است.

مدل A-B یک پیامد مهم سیاست‌گذاری دارد: در حالتی که بازار سرمایه ناکامل بوده و در صورتی که مخاطرات اخلاقی ناشی از غیرقابل مشاهده بودن تلاش کارگزاران همراه با محدودیت مقداری ثروت، منشأ این ناکامل بودن باشد، دولت می‌تواند در مسیر رشد اقتصادی، از طریق یک سیاست مناسب بازتوزیع درآمد، علاوه بر کاهش نابرابری در توزیع ثروت، میزان تلاش آحاد اقتصادی برای کسب سود بیشتر، و در نتیجه، کارایی در تولید را افزایش دهد. در این صورت، کارایی و برابری نه تنها ناسازگار نیستند، بلکه به صورت توأمان قابل حصول خواهند بود. در این صورت، نرخ رشد اقتصادی، تابعی از توزیع ثروت خواهد بود. این وابستگی تاکنون در متون مربوط به رشد اقتصادی ناشناخته بوده است.

از این نظر، مدل بازار ناکامل سرمایه را می‌توانیم تکمیل مدل تعادل سیاسی - اقتصادی بدانیم. در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی، بازتوزیع ثروت از طریق مالیات بر سرمایه، موجب تقلیل رشد اقتصادی می‌شود. آگیون و بولتون نشان می‌دهند که در صورت ناکامل بودن بازار سرمایه، می‌توان بازتوزیع ثروت از طریق مالیات بر سرمایه را چنان طراحی کرد که علاوه بر کاهش نابرابری، به رشد اقتصادی و افزایش تولید نیز بینجامد.

یکی از نقاط قوت مدل تعادل سیاسی - اقتصادی نسبت به مدل A-B این است که سازوکار بازتوزیع ثروت در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی در درون مدل به صورت درونزا تعبیه شده است. انگیزه بازتوزیع، کاهش نابرابری و ملاحظات عدالت طلبانه است و مادام که نابرابری در



جامعه وجود دارد، سازوکار بازتوزیع در درون مدل فعال است. در مقابل، مدل A-B، بازتوزیع صرفاً براساس ملاحظات انگیزشی و به صورت درونزا صورت می‌پذیرد. به همین دلیل، بازتوزیع از میزان نابرابری در جامعه بازخورد نمی‌گیرد.

ویژگی دیگر مدل A-B این است که علاوه بر اثر توزیع ثروت بر رشد اقتصادی، فرایند تغییر ثروت را نیز مورد مطالعه قرار می‌دهد. مدل مزبور از پشتوانه ریاضی قوی‌ای برخوردار است، ولی به نظر می‌رسد باید مراحل تکاملی بیشتری طی کند تا سازوکار عمل آن از تعبیر اقتصادی ملموس‌تری برخوردار گردد. ثابت فرض کردن هزینه راه‌اندازی<sup>۱</sup> پروژه‌های سرمایه‌گذاری باعث می‌شود که مقدار یکتایی به عنوان آستانه ورود به فعالیتهای سرمایه‌گذاری در این مدل تعریف شود. همچنین مبادلات بازار اعتبار بسیار پیچیده‌تر از تقسیم‌بندی ساده وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان در این مدل است.

مقاله بلاک برن و بوز (۱۹۹۸) را می‌توان توسیعی از مدل A-B تلقی نمود. ویژگی مدل بلاک برن و بوز در این است که آستانه ورود به فعالیتهای سرمایه‌گذاری، تابعی از نرخ بهره بوده و طی زمان تغییر می‌کند. همچنین نرخ بازده فعالیتهای مخاطره‌آمیز سرمایه‌گذاری، تابعی از جریان اطلاعاتی است که از میزان موفقیت سرمایه‌گذاری در ادوار گذشته به سرمایه‌گذاران می‌رسد. این جریان اطلاعات یک سازوکار فراگیری در حین عمل در مدل تعریف می‌کند که سازوکار نشد به پایین را در این مدل، از مدل آگیون و بولتون متمایز می‌سازد.

#### ۴-۶. اثر نابرابری بر رشد از طریق عرضه نیروی کار

چو و تالمین (۱۹۹۶) به تبیین اثر توزیع ثروت بر نرخ رشد اقتصادی از طریق عرضه نیروی کار می‌پردازند. مدل آنها توسعه مدل رشد گروسمن و هلپمن (۱۹۹۱) به مدل رشدی است که در آن خانوارها از نظر میزان دارایی اولیه ناهمگن بوده و عرضه نیروی کار درونزا می‌باشد. در این مدل، در حالت تعادل نرخ رشد تابع فزاینده‌ای از عرضه کل نیروی کار است. در این صورت، اگر منحنی انگل عرضه نیروی کار مقعر (یا محدب) باشد، بازتوزیع از غنی به فقیر نرخ رشد را افزایش (یا کاهش) خواهد داد و اگر منحنی انگل عرضه نیروی کار خطی باشد، بازتوزیع اثری بر رشد ندارد.

بنابراین، در مدل چو و تالمین (C-T)، حتی در حالتی که بازار سرمایه کامل است، باز توزیع می تواند به افزایش رشد بینجامد. اما نکته جالبتر این است که اگر تابع عرضه نیروی کار مقعر باشد و افزایش نرخ رشد در اثر باز توزیع ثروت به میزانی باشد که کاهش رفاه خانوارهای پردرآمد در اثر باز توزیع، در اثر افزایش نرخ رشد اقتصادی جبران شود، باز توزیع می تواند به بهبود پارتو بینجامد. چو و تالمین نشان می دهند که چنین باز توزیعی در حالت کامل بودن بازار سرمایه امکان پذیر است.

بنابراین، هر چند اثر اولیه هر سیاست باز توزیعی، ثروتمندان را متضرر می کند، ولی اگر این باز توزیع به افزایش نرخ رشد اقتصادی بینجامد، اثر ثانویه سیاست مزبور می تواند جبران زیان آنها را بنماید، به گونه ای که باز توزیع ثروت در عین آنکه سطح رفاه کم درآمدها را افزایش می دهد به تنزل سطح رفاه هیچ یک از آحاد جامعه نینجامیده، و در نتیجه، به یک بهبود پارتو بینجامد.

#### ۴-۷. اثر نابرابری بر رشد از طریق ترکیب تقاضا

مورفی، شلیفر و ویشنی (۱۹۸۹) در یک رویکرد کاملاً متفاوت با مدل‌هایی که تا کنون معرفی شدند و در چارچوب متون اقتصاد توسعه، دلیل دیگری برای اثرگذاری مثبت برابری بر رشد ارائه می دهند. طبق استدلال مورفی و همکارانش، وقتی تجارت جهانی هزینه بر باشد، یک اقتصاد در صورتی می تواند مراحل صنعتی شدن و توسعه اقتصادی را طی کند که از بازار داخلی به اندازه کافی بزرگی برخوردار باشد. برای چنین اقتصادی، مقیاس تقاضای داخلی باید به میزانی باشد که هزینه راه اندازی پروژه های سرمایه گذاری در محصولات صنعتی را پوشش دهد. مورفی و همکارانش با فرض اینکه گروه درآمدی میانی مصرف کنندگان طبیعی محصولات صنعتی داخلی هستند، توزیع درآمد به نفع این گروه را شرط لازم صنعتی شدن و توسعه صنعتی می دانند.

جمع بندی سازوکار نابرابری درآمد (ثروت) بر رشد اقتصادی و اثر پذیری نابرابری از رشد در نوشتارهای نوین مربوط به این موضوع، چنانکه در این بخش معرفی شد، در نمودار ۲ تصویر شده است. تلاش نگارنده بر این بوده است که سازوکار عمل در هر نظریه را بر اساس مفاهیم کلیدی آن، در یک چارچوب فراگیر و جامع ارائه نماید. همچنین دسته بندی نظریه ها بر حسب متغیرهای اثرگذار و اثر پذیر در جدول ۱ ارائه شده است. جدول مزبور، نقاط اشتراک و افتراق نظریه ها را

فارغ از روش شناسی هر نظریه، مشخص می نماید.

نمودار ۲. سازوکار ارتباط متقابل نابرابری و رشد اقتصادی



## ۵. آزمون آماری نظریه‌ها

هر چند اکثر قریب به اتفاق مطالعات نظری به عمل آمده در دهه ۱۹۹۰ در مورد رابطه متقابل بین رشد اقتصادی و توزیع درآمد (ثروت)، با آزمون تجربی و آماری نظریه‌ها همراه بوده است، (۳۲) اما پروتی (۱۹۹۶) معتقد است که پیشرفت در بُعد تجربی این بررسی، بسیار کندتر از بُعد نظری آن صورت پذیرفته است. احتمالاً مهمترین دلیل این امر، محدودیت داده‌های قابل اعتماد در مورد عملکرد کشورهای مختلف در زمینه توزیع درآمد، و از آن بدتر، توزیع ثروت است.

### ۵-۱. ارزشیابی داده‌ها

پروتی (۱۹۹۶) مشکل داده‌های آماری مربوط به توزیع درآمد، برای آزمون آماری نظریه‌های ارائه شده در مورد رابطه متقابل بین رشد اقتصادی و نابرابری را موارد زیر می‌داند: نخست اینکه اکثر نظریه‌ها درباره نابرابری ثروت (یا سرمایه اعم از سرمایه فیزیکی و انسانی) است، در حالی که داده‌های موجود، نابرابری در توزیع درآمد را اندازه گیری می‌کند. البته وی این مشکل را بیشتر یک مشکل نظری می‌داند تا تجربی، زیرا به نظر وی، در داده‌های مقطعی، توزیع درآمد و ثروت معمولاً همجهت با یکدیگر تغییر می‌کنند هر چند معمولاً توزیع ثروت نابرابرتر از توزیع درآمد است.

مشکل دوم راپروتی در این می‌داند که در بیشتر نظریات، اثر نابرابری بر رشد، به شکل کلی توزیع درآمد (یا ثروت) وابسته است، در حالی که در داده‌های آماری در دسترس، شکل توزیع درآمد در اختیار نبوده و شاخصهای خلاصه شده‌ای از توزیع درآمد (از قبیل ضریب جینی یا سهم دهکها) قابل دسترسی است. از نظر پروتی، این نیز یک مشکل نظری است و از نظر تجربی، مشکل جدی بر سر راه آزمون آماری نظریه‌ها ایجاد نمی‌کند. وی در تحلیل آماری خود، از مجموع سهم پنجک سوم و چهارم به عنوان نشانگر سهم گروه میانی توزیع درآمد استفاده می‌کند.

کیفیت و سازگاری داده‌های توزیع درآمد در مطالعات مقطعی، مهمترین مشکلی است که پروتی در آزمون آماری نظریه‌ها از آن یاد می‌کند. او معتقد است از آنجا که داده‌های توزیع درآمد از طریق نمونه گیری به دست می‌آیند، به میزان چشمگیری در معرض خطای اندازه گیری هستند. به

علاوه، بنا به سه دلیل - ناهمسانی در تعریف واحد دریافت‌کننده درآمد، مفهوم درآمد و پوشش جغرافیایی - مقایسه شاخصهای توزیع درآمد در داده‌های مقطعی با اشکال مواجه است. از نظر واحد دریافت‌کننده درآمد، مجموعه‌های آماری موجود سهم چندکهای درآمدی را برحسب یکی از چهار گروه متفاوت خانوار، افراد دارای درآمد (شامل بازنشستگان و مستمری بگیران)، افرادی که از نظر اقتصادی فعال هستند و کل افراد خانوار گزارش نموده‌اند. عدم یکسانی در واحد دریافت‌کننده درآمد در مقایسه داده‌های مقطعی بین چند کشور (یا حتی در مورد یک کشور طی سالهای متوالی)، مقایسه شاخصهای توزیع درآمد را با مشکل جدی مواجه می‌سازد. تفاوت در مفهوم درآمد نیز از علت‌هایی است که موجب ناسازگاری مجموعه داده‌های آماری توزیع درآمد در مطالعات بین‌کشوری است. محاسبه شاخصهای توزیع درآمد برحسب درآمد قبل یا بعد از مالیات و همچنین قبل و بعد از دریافت کمکهای انتقالی و یارانه‌ها از موارد بارز این مسئله است.<sup>(۳۳)</sup> عدم یکسانی در پوشش جغرافیایی داده‌ها، مشکل دیگر مقایسه‌های بین‌کشوری است. برخی از نمونه‌گیرها پوشش ملی دارند، در حالی که برخی دیگر به مناطق شهری یا روستایی محدود شده‌اند.

پروتی نشان می‌دهد که چگونه می‌توان بر برخی از مشکلات فوق، فایق آمد.

دی‌نینگر و اسکوار (۱۹۹۶) هماهنگ با پروتی (۱۹۹۶) سه اصل یکسانی در تعریف واحد دریافت‌کننده درآمد، پوشش کل جمعیت و نیز یکسانی در تعریف درآمد را به عنوان استاندارد کیفیت داده‌های توزیع درآمد در نظر می‌گیرند. آنها بر اساس معیارهای مزبور، آمارهای موجود در مورد توزیع درآمد را پالایش نموده و مجموعه‌ای مشتمل بر ۶۸۲ مشاهده (برای ۸۰ کشور) را ارائه می‌دهند که برای پردازشهای آماری مورد نظر از کیفیت قابل قبولی برخوردارند.<sup>(۳۴)</sup> دی‌نینگر و اسکوار معتقدند مجموعه اطلاعاتی مزبور گسترده‌ترین مجموعه آماری قابل اعتماد و سازگار از شاخصهای توزیع درآمد در سطح بین‌المللی است. مجموعه اطلاعاتی فوق، دستمایه خوبی برای پژوهشگرانی است که می‌خواهند شکاف موجود بین متون گسترده مربوط به تبیین نظری رشد اقتصادی و نابرابری و شواهد تجربی محدودی که می‌توانند تبیینهای نظری فوق را پشتیبانی یا آزمون‌کنند را پر نمایند.

## ۵-۲. نتایج تخمینهای اقتصادسنجی

همان طور که در بخش قبل دیدیم، مطالعات پرسون و تابلینی (۱۹۹۴) و آلسینا و رودریک (۱۹۹۴) نشان می‌دهد که نابرابری، رشد اقتصادی را کاهش می‌دهد. پرسون و تابلینی در آزمون آماری مدل نظری خود دریافتند که اثر نابرابری بر رشد، نه تنها از نظر آماری معنادار است، بلکه از نظر کمی (مقداری) نیز قابل توجه است. بنابر نتایج مطالعه ایشان، افزایش در شاخص برابری به میزان یک انحراف معیار، یا افزایش سهم پنجم میان‌توزیع درآمد به اندازه ۳ درصد، نرخ رشد را به میزان ۰/۵ درصد افزایش می‌دهد. آنها خاطر نشان می‌کنند که این رابطه تنها در مورد کشورهایی که از سیاستهای مردمسالارانه پیروی می‌کنند، برقرار است.

آلسینا و رودریک ملاحظه نمودند که کاهش در ضریب جینی به اندازه یک انحراف معیار، نرخ رشد را بیش از یک درصد افزایش می‌دهد. با وجود این، رابطه آماری آنها تغییری بین کشورهای مردمسالار و غیرمردمسالار نشان نمی‌دهد.

کلارک (۱۹۹۵) در یک بررسی دقیق اقتصادسنجی نشان داد که رابطه بین نابرابری و رشد هر چند از نظر آماری معنادار است، اما میزان اثرگذاری از نظر کمی بسیار کوچک است. مهمترین یافته‌های او به شرح زیر است:

الف) نابرابری به طور منفی با رشد همبستگی دارد. این رابطه از نظر آماری پایا است و نسبت به فرم رگرسیونی معادله رشد چندان وابسته نیست. (۳۵)

ب) رابطه بین رشد و نابرابری، هر چند از نظر آماری معنادار است، اما اندازه ضریب نشان‌دهنده شدت این همبستگی در معادله اقتصادسنجی کوچک است. کاهش نابرابری از یک انحراف معیار بالای میانگین به یک انحراف معیار پایین میانگین، نرخ رشد بلندمدت سالانه را حدود ۱/۳ درصد افزایش می‌دهد. هر چند این ضریب در صورت استفاده از روش حداقل مربعات دو مرحله‌ای (2SLS) به ۲/۵ درصد افزایش می‌یابد، اما باید توجه داشت که چون داده‌های مربوط به توزیع درآمد دچار خطای اندازه‌گیری اند، ممکن است (در صورت پالایش داده‌ها از خطای اندازه‌گیری) اختلاف ضریبهای فوق از صفر را نتوان از نظر آماری رد نمود.

ج) همبستگی بین رشد و نابرابری هم در مورد کشورهای مردمسالار و هم غیر مردمسالار صادق است، اما شواهد آماری نشان می‌دهند که کشورهای مردمسالار بیشتر از نابرابری تأثیر می‌پذیرند تا کشورهای غیر مردمسالار. هر چند به دلیل تفاوت در دسته‌بندی کشورهای مردمسالار و غیر مردمسالار، نتیجه‌گیری اخیرتر دید آمیز است.

### ۵-۳. ارزشیابی

مطالعات تجربی ناظر به وجود رابطه معنادار بین رشد و نابرابری (به ویژه یافته‌های پرسون و تابلینی و نیز آلسینا و رودریک) از دیدگاههای گوناگونی نقد شده است که اهم آنها به طور خلاصه در زیر توضیح داده می‌شوند:

الف) کیفیت داده‌ها: دی‌نینگر و اسکوار (۱۹۹۶) با تأکید بر محدودش بودن کیفیت داده‌های توزیع درآمد در مطالعات تجربی به عمل آمده، نتایج مطالعات مزبور را به دیده تردید می‌نگرند. برای مثال، آنها مدعی‌اند که از ۵۵ مشاهده استفاده شده توسط پرسون و تابلینی، تنها ۱۸ مشاهده در معیارهای کیفیت داده‌ها صدق می‌کنند. در این صورت، اگر مدل اقتصادسنجی پرسون و تابلینی تنها بر اساس ۱۸ مشاهده قابل اعتماد تخمین زده شود، نتایج اعتبار خود را از دست می‌دهند.

ب) کوتاهی دوره و قدیمی بودن سری زمانی: فیشلو (۱۹۹۶) مدعی است که داده‌های توزیع درآمد در همه مطالعات تجربی، مربوط به دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ است، و بدین روی، نتایج مبتنی بر داده‌های مزبور چندان قابل اعتماد نیست.

ج) تشخیص برونزایی: بورگینیون (۱۹۹۶) معتقد است که در همه مطالعات مقطعی، برونزایی یک مشکل اساسی است. نبود متغیرهای ابزاری موردنیاز برای تشخیص این امر در مطالعات تجربی مربوط به توزیع درآمد، برونزایی را محتمل می‌سازد.

د) ناهمگنی مشاهدات: فیشلو مدعی است که پژوهشهای تجربی مربوط به اثر مثبت کاهش نابرابری بر رشد اقتصادی، به دلیل حساسیت نتایج حاصل به شمول یا عدم شمول کشورهای حوزه آمریکای لاتین در مجموعه مورد بررسی، تردید آمیز است. او نشان می‌دهد که در صورت تفکیک اثر کشورهای آمریکای لاتین در مطالعه، اثر نابرابری بر رشد از نظر آماری معنادار بودن



خود را از دست می‌دهد. در همین زمینه، رانیس (۱۹۹۶) پیشنهاد می‌کند که با توجه به تفاوت فاحش در وضعیت اولیه و مشخصات نهادی کشورهای مختلف، بهتر است سری زمانی و داده‌های مقطعی کشورهای همگن بایکدیگر ادغام شده و مطالعات تجربی، برای مثال، به تفکیک کشورهای آفریقایی، آسیای شرقی، آمریکای لاتین و مانند آنها، انجام شود.

ه) استفاده از فرم خلاصه شده به جای فرم ساختاری: پروتی (۱۹۹۶) به تفصیل تفاوت بین فرم ساختاری و فرم خلاصه شده را از نظر تبیین نظری و نیز بررسی اقتصادسنجی مطالعه می‌کند. او در مورد همه رویکردهای اصلی برای تبیین نظری مسئله، به دقت مبانی نظری فرم خلاصه شده به دست آمده در هر رویکرد برای تبیین رابطه بین رشد و نابرابری را استخراج نمود، و حساسیت و پایایی فرم مزبور را از نظر آماری آزمون می‌نماید. از جمله جالبترین یافته‌های وی این است که اثر توزیع درآمد بر رشد اقتصادی، نه تنها در کشورهای مردمسالار، بلکه در کشورهای با درآمد سرانه بالاتر نیز قویتر است و به دلیل تمرکز مردمسالاری در کشورهای ثروتمند، تفکیک اثر درآمدی و اثر مردمسالاری از طریق روشهای اقتصادسنجی امکان پذیر نیست.

## ۶. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

مقاله حاضر، ضمن یک بررسی تاریخی، خاستگاه تجربی و نظری منابع به سرعت رو به گسترش مربوط به مطالعه رابطه بین رشد و نابرابری را، در حد بضاعت نگارنده، تشریح و مهمترین نظریه‌های مطرح شده در این زمینه را معرفی نمود. در این مقاله، نشان دادیم که چگونه نظریه‌های مربوط به ارتباط متقابل رشد اقتصادی و توزیع درآمد - به رغم اینکه در دهه ۱۹۵۰ پا به عرصه متون اقتصادی گذاشتند - اما بلوغ خود را در دهه جاری طی می‌نمایند. دوره بلوغ این نظرها، علاوه بر آنکه موجب تحولاتی مهمی در حوزه اقتصاد کلان و به ویژه نظریه رشد درونزا می‌باشد، می‌تواند پاسخگوی پرسشهای مهمی برای برنامه‌ریزان و سیاستگذاران اقتصادی در کشورهای در حال توسعه باشد.

بخش قابل توجهی از منابع معرفی شده در این مقاله، نابرابری را به عنوان منشأ بروز ترجیحات متفاوت کارگزاران در محیط اقتصاد کلان ارزشیابی می‌کنند. در صورت وجود نابرابری در توزیع

درآمد، بروز فشار اجتماعی برای باز توزیع، سیاستهای مالی دولت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. میزان تأثیر پذیری دولت از این تقاضای اجتماعی، علاوه بر شدت نابرابری، به سازوکار تصمیمگیری سیاسی، و به عبارت صریحتر، وزن گروههای کم درآمد در فرایند تصمیمگیری سیاسی بستگی دارد. باز توزیع از طریق مالیات بر ثروت، به دلیل تأثیر منفی بر انگیزه انباشت ثروت، رشد را به خطر می‌اندازد، حال آنکه باز توزیع از طریق گسترش آموزش موجب تقویت رشد خواهد بود. در عین حال، نابرابری به دلیل ایجاد تنش اجتماعی و بروز نااطمینانی در محیط اقتصادی - سیاسی، انگیزه برای سرمایه گذاری را کاهش می‌دهد و رشد را به خطر می‌اندازد. از این نظر، باز توزیع - صرف نظر از اثر مستقیمی که بر رشد می‌گذارد - به دلیل کاهش نابرابری، و در نتیجه، تقلیل ناپایداری سیاسی - اقتصادی، دارای اثر ثانویه مثبتی بر رشد اقتصادی خواهد بود. از سوی دیگر، در حالت تصریح نابرابری ثروت در مدل کلان، واقعینانه تر آن است که با ملحوظ کردن موانع موجود بر سر راه استقراض افراد فقیر، بازار سرمایه را ناکامل در نظر بگیریم. بازده نزولی سرمایه به این معناست که بازده نهایی سرمایه فقیران (یا ثروتمندان)، بیشتر (یا کمتر) از متوسط بازده نهایی سرمایه در کل اقتصاد است. بنابراین، برای ثروتمندان، بهینه آن است که بخشی از سرمایه خود را به فقیران وام دهند. اما در عمل، به دلیل وجود جیره بندی اعتبار و وجود محدودیت مقداری استقراض برای افراد فقیر، سازوکار عرضه و تقاضای اعتبار، همه ظرفیت موجود در بازار سرمایه برای نیل به شرایط بهینه پارتو را محقق نمی‌کند. در این صورت، مداخله دولت برای باز توزیع سرمایه از غنی به فقیر، عدم کارایی ناشی از ناکامل بودن بازار سرمایه را جبران می‌نماید و برابری و کارایی را به صورت توأمان نتیجه می‌دهد.

همان طور که در بخش ۴-۵ نشان دادیم، به دلیل عدم مشاهده پذیری تلاش کارگزاران و وجود مخاطرات اخلاقی، تلاش کارگزاران کم درآمد در صورت مالکیت سرمایه، بیشتر از حالتی است که سرمایه را وام گرفته باشند. با توجه به اینکه افزایش تلاش کارگزاران، امکان موفقیت پروژههای سرمایه گذاری را افزایش می‌دهد، اثر خالص سازوکار اخیر بر کارایی، به افزایش تلاش کارگزاران کم درآمد در مقایسه با کاهش تلاش کارگزاران پردرآمد، قبل و بعد از توزیع، بستگی دارد. بنابراین، دو حالت ناکامل بودن بازار سرمایه، باز توزیع ثروت دارای دو اثر "بهره‌وری" و "انگیزشی" بر

کارایی است که مستقل از یکدیگر عمل می‌کنند.

همچنین در بخش ۵ مقاله نشان دادیم که در مقایسه با پیشرفت قابل توجه در بعد نظری تبیین ارتباط متقابل رشد و نابرابری، آزمون آماری نظریه‌ها و تنظیم شواهد تجربی در قالب یک مدل اقتصادسنجی، به دلیل مشکلات فراوانی که در مورد مجموعه آماری توزیع درآمد وجود دارد، به دستاوردهای تجربی کمی منجر شده است.

نظریه‌های معرفی شده در این مقاله، از نظر نگارنده، در جهات زیر می‌توانند گسترش یابند:

الف) در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی، فرض بر این است که کارگزاران با مقایسه سطح درآمد (یا ثروت) خود با متوسط درآمد جامعه، نرخ مالیات مطلوب از نظر خود را تعیین و آن را ابراز می‌کنند. دولت با جمع‌آوری آرای کارگزاران، نرخ مطلوب رأی‌دهنده محوری را به اجرا می‌گذارد. اجرای سیاست مالی مزبور به منزله بازتوزیع ثروت از طریق مالیات بر سرمایه است. آنچه در این تحلیل از آن غفلت شده، هزینه‌های مستقیم بازتوزیع است. دولت به عنوان نهادی که بازتوزیع را به عهده دارد، دارای هزینه‌هایی است که نه اثر تولیدی و نه اثر توزیعی دارند. پروتی (۱۹۹۳) این هزینه‌ها را در قالب هزینه جمع‌آوری مالیات در مدل خود در نظر گرفته است، ولی آنچه لازم است صراحتاً در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی وارد شود، ارزشیابی کارگزاران از اثر خالص سیاست بازتوزیع با احتساب هزینه‌هایی است که در فرایند بازتوزیع اتلاف می‌شوند. به عبارت دیگر، آنچه کارگزاران در تعیین نرخ مطلوب مالیاتی مدنظر قرار می‌دهند، علاوه بر موقعیت ایشان در رتبه‌بندی توزیع درآمد، انتظارات آنها از میزان موفقیت سیاستهای بازتوزیع است. این انتظارات قاعدتاً براساس تجربه آنها از اثرهای توزیعی سیاستهای دولت در دوره‌های گذشته شکل می‌گیرد.

ب) قضیه رأی‌دهنده میانه، که مبنای حصول تعادل سیاسی در مدل تعادل سیاسی - اقتصادی است، مبتنی بر مشارکت سیاسی همه کارگزاران در فرایند رأی‌گیری است. اما می‌توان حالتی را تصور کرد که افراد فقیر از رأی‌گیری محروم بوده یا انگیزه‌ای برای مشارکت سیاسی نداشته باشند. بنابراین، در صورت در نظر گرفتن عدم مشارکت سیاسی افراد فقیر، رأی‌دهنده محوری درآمدی برابر با میانه درآمد افراد رأی‌دهنده خواهد داشت که از درآمد کارگزار میانه بزرگتر است. هر چه

بخش بزرگتری از افراد کم درآمد از مشارکت سیاسی محروم باشند، درآمد رأی دهنده محوری به درآمد متوسط جامعه نزدیکتر شده و سازوکار عمل در مدل ضعیفتر می شود. در نهایت، در صورتی که درآمد رأی دهنده میانه از متوسط درآمد جامعه بزرگتر شود، باز توزیع، و در نتیجه، دیگر سازوکارهای مدل متوقف خواهد شد. سنت پل و وردیر (۱۹۹۱) به اختصار، این امکان را در مدل خود در نظر گرفته اند.

ج) امکان دیگر برای گسترش مدل، ارزشیابی اثرهای رفاهی سیاستهای باز توزیع از طریق طراحی یک معیار رفاه اجتماعی مبتنی بر تابع مطلوبیت است. پارکر (۱۹۹۷) در مدل کلان خود، یک تابع زیان اجتماعی، شامل نابرابری درآمد در نظر می گیرد، ولی فرم خلاصه شده وی برای تعریف رابطه بین رشد و نابرابری، مبتنی بر مبادله بین کارایی و برابری لامبرت (۱۹۹۰) است که در این مقاله نشان دادیم تردید آمیز است. جایگزینی یک تابع رفاه اجتماعی مبتنی بر مطلوبیت و نیز جایگزینی فرم خلاصه شده رشد و نابرابری بر اساس مطالعات معرفی شده در این مقاله، می تواند یکی از محورهای پژوهش در این حوزه باشد.

### یادداشتها

۱. استقلال دو مفهوم "اندازه کیک" و "نحوه تقسیم آن" از یکدیگر در بدو امر کاملاً بدیهی به نظر می رسد، ولی پژوهشهای جدید نشان می دهد که این تفکر مکانیکی نسبت به مسئله، از کنش متقابل "رشد ظرفیتهای یک اقتصاد" و "نحوه توزیع امکانات بین آحاد جامعه" غافل مانده است.
۲. برای آشنایی با نوشتارهای مربوط به رشد اقتصادی بارو و سالایی - مارتین (۱۹۹۵) و یا گروسمن و هلپمن (۱۹۹۱) را ببینید. همچنین لامبرت (۱۹۹۳) و یا کاول (۱۹۹۵) معرفی نسبتاً کاملی از منابع توزیع درآمد ارائه می دهند.
۳. برای آشنایی با روشهای بررسی توأمان سطح درآمد و نحوه توزیع آن، فصل ۵ از لامبرت (۱۹۹۳) را ببینید.
۴. برای بررسی مقایسه ای سطح درآمد حقیقی و وضعیت توزیع درآمد کشورهای مختلف، جدولهای مربوط به "توزیع درآمد و تخمین محصول ناخالص داخلی" را در گزارش توسعه جهانی

که سالانه توسط بانک جهانی منتشر می‌شود، ملاحظه نمایید.

۵. قابل توجه است که پروتی (۱۹۹۳) نشان می‌دهد که به لحاظ نظری، فرضیه کوزنتس با داده‌های مقطعی سازگارتر است تا با سری زمانی.
۶. برای یک بررسی نسبتاً جامع در گونه‌شناسی کشورها از نظر توزیع درآمد، فصل ۲ و ۴ از کتاب ساندرام (۱۹۹۰) را ببینید و برای دیدن تأثیر شمول یا عدم شمول کشورهای حوزه آمریکای لاتین در بررسی آماری فرضیه کوزنتس، مقاله فیشلو (۱۹۹۶) را ملاحظه نمایید.
۷. برای یک مقایسه اجمالی بین مدل رشد کمبریج با دیگر مدل‌های رشد و تأثیر دیدگاه‌های کالدور بر نوشتارهای مربوط به رشد اقتصادی، مقاله کینگ (۱۹۹۲) را بخوانید.
۸. برای دیدن یک بحث توصیفی همراه با چند مطالعه موردی در این زمینه، فصل چهارم از کتاب *اقتصاد توسعه گیلیس و همکارانش* (۱۹۸۷) یا فصل ۱۴ از ساندرام (۱۹۹۰) را ببینید.
۹. این بدان معناست که در صورت درستی رابطه کوزنتس، می‌توان اثر رشد اقتصادی بر نابرابری را در قالب خانواده‌ای از منحنیهای کوزنتس نمایش داد که تغییر پارامتر یا پارامترهای سیاست‌گذاری، انتقال از یک منحنی به منحنی دیگر را موجب می‌گردد.
۱۰. به تازگی باردان (۱۹۹۶) دستاوردهای کتاب *"بازتوزیع همراه با رشد"* و تأثیرگذاری آن بر سیاست‌های بین‌المللی توسعه را در طی دو دهه گذشته بررسی کرده است.
۱۱. برای دیدن نقش نظریه در مدلسازی اقتصادسنجی، مقاله پسران و اسمیت (۱۹۹۵) را ببینید.
۱۲. در مورد تبیین نظری اثر نابرابری بر رشد اقتصادی، در دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، سه نظریه ارائه شدند که هر چند هر سه مبتنی بر مبانی نظری رفتار عقلایی آحاد اقتصادی بودند، ولی جامع و فراگیر نبودند و قدرت توضیح‌دهندگی کافی برای ارائه یک مدل را نداشتند. نظریه‌های مزبور، عبارتند از:
  - تقسیم‌ناپذیری سرمایه‌گذاری و لزوم تمرکز ثروت برای امکان تأمین هزینه‌های اولیه سرمایه‌گذاری.
  - ملاحظات انگیزشی نیروی کار بر مبنای مشاهده‌ناپذیری تلاش کارکنان از یک سو و

- ریسک‌گریزی ایشان از سوی دیگر که در چارچوب نظریه مخاطرات اخلاقی قابل توضیح است.
- ناسازگاری بین مدیریت کارآمد واحدهای اقتصادی و اداره مشارکتی یا تعاونی شرکتها. برای اطلاع بیشتر درباره نظریه‌های فوق، بخش ۹-۱ از کتاب آگیون و هاویت (۱۹۹۸) را ببینید.
۱۳. برای آشنایی بیشتر با عوامل مؤثر بر رشد اقتصادی، فصل ۱۲ از بارو و سالای مارتین (۱۹۹۵) یا فصل اول از بارو (۱۹۹۷) را ببینید.
۱۴. برای آشنایی با مدل‌های مزبور (از قبیل مدل رمزی و نیز مدل نسل‌های همپوش)، فصول ۲ و ۳ از بلانچارد و فیشر (۱۹۸۹) را ملاحظه نمایید.
۱۵. بن ابو (۱۹۹۶) در تکمیل مقایسه وضعیت کره جنوبی و فیلیپین از دید لوکاس معتقد است اگر وضعیت این دو کشور را فراتر از متغیرهای در سطح گشتاور اول مطالعه کنیم، عمق تفاوت بین این دو اقتصاد را در ابتدای دهه ۱۹۶۰ در می‌یابیم (منظور وی از گشتاور اول و دوم، به ترتیب، درآمد سرانه و واریانس درآمد سرانه است). وی با مقایسه شاخصهای توزیع درآمد در کره جنوبی و فیلیپین در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۸۸ می‌نویسد: "هر چند به سادگی نمی‌توان ثابت نمود که نابرابری شدید درآمدی در فیلیپین در مقایسه با کره جنوبی در ابتدای دوره، دلیل عقب ماندگی آن از کره جنوبی است و اینکه چرا معجزه در کره اتفاق افتاده، ولی در فیلیپین رخ نداده است؛ آیا آنچه شواهد تجربی نشان می‌دهند، این است که برای پاسخ دادن به این معما، لازم است اوضاع اقتصادی کشورها را، فراتر از شاخصهای اقتصادی در سطح گشتاور اول مطالعه نموده و از چارچوب کارگزار نمونه بیرون برویم".
۱۶. آگیون و هاویت (۱۹۹۸) در فصل ۹ از کتاب خود، نحوه مدلسازی مدل‌های رشد درون‌زارا در حالتی که کارگزاران از نظر سطح دارایی و ثروت نابرابر هستند، توضیح می‌دهند.
۱۷. برای آشنایی با دسته‌بندی موضوعی برخی از نظرهای مطرح شده در این بخش، مقاله پروتی (۱۹۹۶) را مطالعه نمایید. همچنین بن ابو (۱۹۹۶) و نیز آگیون و هاویت (۱۹۹۸) مرور جامعی بر منابع اقتصادی موضوع این بخش از مقاله دارند.
۱۸. برای توضیح بیشتر در این مورد، به بخش ۲-۳ از لامبرت (۱۹۹۳) مراجعه کنید.
۱۹. در بخش ۴-۳ با تفصیل بیشتری در این باره توضیح داده می‌شود.

۲۰. مدل رمزی را در دور روایت مختلف می توان بیان کرد: گونه متمرکز (برنامه ریزی مرکزی) و گونه غیر متمرکز (کارگزار نمونه). طبق قضیه اول، اقتصاد رفاه، حل مدل در هر دور روایت به یک نتیجه منجر می شود. برای اطلاع بیشتر به بخش ۲-۲ از بلانچارد و فیشر (۱۹۸۹) مراجعه کنید.

۲۱. برای یک جمع بندی ارزشیابی کلی از مدل تعادل سیاسی - اقتصادی، مقاله فنی کروسل و همکارانش (۱۹۹۷) را ببینید.

۲۲. برای دیدن مدلهای استاندارد کارگزار نمونه که در آنها مخارج دولت به صورت برونزا فرض می شود، بخش ۲-۳ از بلانچارد و فیشر (۱۹۸۹) را ببینید. یک راه متعارف برای درونزا کردن مخارج دولت در مدل کارگزار نمونه، شامل نمودن مخارج مصرفی دولت در تابع مطلوبیت کارگزار نمونه و یا شامل نمودن هزینه های سرمایه گذاری دولت در تابع تولید است. برای دیدن مدل کارگزار در نمونه در دو حالت اخیر، فصل ۹ از ترنوسکی (۱۹۹۵) را ببینید.

۲۳. مدل تفصیلی باز توزیع از طریق گسترش آموزش همگانی و اثر آن بر رشد اقتصادی را در سنت پل و وردیر (۱۹۹۱) ببینید. همچنین برای دیدن آزمون آماری اثر مثبت مخارج دولت در زمینه آموزش بر نرخ رشد اقتصادی فصل ۱۲ از بارو و سالای مارتین (۱۹۹۵) را ببینید.

۲۴. قابل توجه است که از نظر افق زمانی، افزایش نرخ مالیات بر سرمایه، یک سیاست کوتاه مدت، و گسترش آموزش و تسهیل انباشت سرمایه انسانی گروه های کم درآمد، یک سیاست بلند مدت باز توزیع درآمد است.

۲۵. از نظر متون توزیع درآمد، منظور از رأی دهنده محوری، آن چندک درآمدی است که نرخ بهینه مالیات چندک مزبور توسط نظام سیاسی به مورد اجرا گذاشته می شود. بنابراین، در نظام سیاسی چپ (یا راست) گرا، رأی دهنده محوری در چندک پایین (بالا) تر از چندک پنجاهم قرار دارد.

۲۶. یکی از فرضهای مدل این است که دست کم در شرایط اولیه، ثروت کافی برای اینکه همه کارگزاران امکان سرمایه گذاری در پروژه های خود را داشته باشند، وجود ندارد.

۲۷. برای آشنایی با گونه شناسی دیگری از منشأ درآمدی گروه های مختلف درآمدی و تعامل عملکرد آنها درون یک مدل شبیه سازی، به مقاله آهلوالیا و چنری در فصل یازدهم از کتاب

بازتوزیع همراه با رشد اقتصادی (چنری و دیگران، ۱۹۷۴) مراجعه کنید.

۲۸. مدلهایی که تاکنون معرفی شدند، همگی اثر نابرابری بر رشد را تبیین می‌نمودند. مدل آگیون و بولتون (A-B) در میان مدلهای معرفی شده در این مقاله، تنها مدلی است که به صورت توأمان اثر رشد اقتصادی بر نابرابری را نیز بررسی می‌کند. برای دیدن مدل دیگری برای تبیین اثر رشد اقتصادی بر نابرابری دستمزد، بخش ۹-۲ از آگیون و هاویت (۱۹۹۸) را ببینید.

۲۹. لامبرت (۱۹۹۳) در بخش ۵-۱، مبانی نظری مبادله بین برابری و کارایی را توضیح می‌دهد. وی معتقد است تولید و برابری کالاهای عمومی هستند و به دلیل اینکه برای کاهش محدودی در نابرابری، ناگزیر از صرف نظر نمودن از مقداری از تولید هستیم، سازوکار انتخاب اجتماعی باید ترکیب بهینه‌ای از این دو مطلوب اجتماعی را هدفگذاری کند. پارکر (۱۹۹۷) تابع زیان اجتماعی خود را براساس همین نظریه لامبرت تدوین نموده و تناظر یک به یکی بین افزایش تولید و ضریب جینی تعریف می‌کند. ساندرام (۱۹۹۰) در بخش ۱۴-۲ و ۱۴-۳، استدلالی مشابه لامبرت در چارچوب متون اقتصاد توسعه ارائه می‌دهد. تام و زانگ (۱۹۹۶) مبادله بین کارایی و برابری را وقتی کارایی براساس معیار راولز تعریف شود در نظر می‌گیرند و بالاند و پلاتو (۱۹۹۷) رابطه بین نابرابری ثروت و کارایی را در مورد کالاهای عمومی بررسی می‌کنند.

۳۰. بدیهی است بازتوزیع درآمد به گروه کم درآمد در صورتی امکان کسب درآمد برای ایشان فراهم می‌نماید و به افزایش کارایی می‌انجامد که ثروت آنان را به آستانه سرمایه‌گذاری در پروژه خودشان برساند. در غیر این صورت، بازتوزیع صرفاً به کاهش نابرابری کمک خواهد کرد.

۳۱. بدیهی است استمرار در بازتوزیع اثر دائمی دارد، در حالی که بازتوزیع یک باره، اثر مقطعی و موقت خواهد داشت.

۳۲. برای بررسی مقایسه‌ای جامع از فرم خلاصه شده و نتایج آزمون آماری نظریه‌های مربوط به اثر نابرابری بر رشد، جدول ۲ در بن ابو (۱۹۹۶) یا جدول ۹-۱ در آگیون و هاویت (۱۹۹۸) را ببینید.

۳۳. برای بحث جامعی در مورد اثر مالیات و کمکهای انتقالی بر توزیع درآمد، فصلهای ۶ تا

۱۰ از لامبرت (۱۹۹۳) را ببینید.



۳۴. بانک اطلاعاتی مزبور بر روی شبکه اینترنت با آدرس زیر قابل دسترس است:

<http://www.Wordbank.org/html/prdmg/growthweb/growth-t.htm>

۳۵. معادله‌های رگرسیون توضیح‌دهنده رشد در بیشتر مطالعات در فرمهای مورد استفاده توسط بارو اقتباس شده است. برای آشنایی با مطالعات اقتصادسنجی بارو در مورد رشد به فصل ۱۲ از بارو و سالای مارتین یا فصل اول از بارو (۱۹۹۷) مراجعه کنید.





رشد محصول ناخالص داخلی سرانه (درصد)      نابرابری درآمدی

عرضه نیروی کار      تقاضا برای محصولات صنعتی داخلی

ناپایداری سیاسی - اجتماعی      نرخ پس انداز

متوسط نسبت سرمایه

به نیروی کار

توزیع ناهمگن کار و سرمایه

بین آحاد اقتصادی

نرخ مطلوب رشد

اقتصادی کارگزار میانه

نسبت سرمایه به نیروی

کار کارگزار میانه

رشد اقتصادی      سرمایه گذاری

(بازار کامل سرمایه)      (بازار ناکامل سرمایه)

باز توزیع از طریق

مالیات بر سرمایه

مداخله دولت برای

توزیع مجدد

تقاضای اجتماعی

برای باز توزیع

نابرابری درآمد

(ثروت)

باز توزیع از طریق تسهیل در انباشت

سرمایه انسانی گروههای کم درآمد

میزان اثرپذیری سیاستهای مالی  
از خواستگروههای کم درآمد

(بازار ناکامل سرمایه)

جدول ۱. دسته‌بندی مقایسه‌ای نظریه‌ها برحسب تفکیک متغیرهای اثرگذار و اثرپذیر

M-S-V	C-T	A-B	Ba	A-P	SP-V	B	K	P	A-R	P-T	متغیر اثرپذیر	متغیر اثرگذار
			*		*			*	*	*	تقاضای اجتماعی	- نابرابری
			*		*			*	*	*	برای باز توزیع	- تقاضای اجتماعی برای
			*		*			*	*	*	مداخله دولت	باز توزیع
			*		*			*	*	*	برای باز توزیع	- قاعده تصمیم‌گیری سیاسی
		*	*		*			*	*	*	"	- مداخله دولت
			*		*			*	*	*	مالیات بر سرمایه	-
			*		*			*	*	*	گسترش آموزش	-
			*		*			*	*	*	رشد اقتصادی	- گسترش آموزش
		*	*		*			*	*	*	سرمایه گذاری	- مالیات بر سرمایه
			*		*			*	*	*	"	-
					*		*				نسبت سرمایه به متغیر کار	نسبت سرمایه به
					*		*				نرخ پس انداز	- نرخ پس انداز
					*		*				سرمایه گذاری	- توزیع ناهمگن کار و
					*	*	*				نسبت سرمایه به	سرمایه
					*		*				کار رأی دهنده	میان
					*		*				میان	- نسبت سرمایه به کار
					*		*				نرخ مطلوب رشد	رأی دهنده میان
					*		*				اقتصادی کار گزار	-
					*		*				میان	- نرخ مطلوب رشد اقتصادی
					*		*				سرمایه گذاری	کار گزار میان
				*	*		*				ناپایداری سیاسی	- نابرابری
				*	*		*				سرمایه گذاری	- ناپایداری سیاسی
	*				*		*				عرضه نیروی کار	- نابرابری
	*				*		*				رشد اقتصادی	- عرضه نیروی کار
*					*		*				تقاضا برای	- نابرابری
					*		*				محصولات داخلی	-
*					*		*				سرمایه گذاری	- تقاضا برای محصولات
					*		*				محصولات داخلی	داخلی
*		*	*	*	*	*	*	*	*	*	رشد اقتصادی	- سرمایه گذاری رشد
					*		*				نابرابری	اقتصادی

B : Bertola (1993)

SP-V: Saint-Paul and Verdier (1996)

A-P : Alesina and Perotti (1996)

Ba : Ben abou (1996)

C-T : Chou and Talmain (1996)

P-T : Persson and Tabellini (1992, 1994)

A-R : Alesina and Rodrik (1994)

P : Perotti (1992, 1993)

K : Kaldor (1956, 1957)

A-B : Aghion and Bolton (1992, 1997)

$Z_1$	$\delta_2$	$\delta_1$	$\theta_2$	$\theta_1$	O	Z	P(Z)	$\theta$	P	$\delta$
$Z_1$	$\theta^2_{Z_1}$	$\theta^1_{Z_1}$	$\delta^2_{Z_1}$	$\delta^1_{Z_1}$			$P_1(Z)$	$\theta$	P	$\delta$
$Z_1$	$\delta_2$	$\delta_1$	$\theta_2$	$\theta_1$	O	Z	P(Z)	$\theta$	P	$\delta$
$Z_1$	$\theta^2_{Z_1}$	$\theta^1_{Z_1}$	$\delta^2_{Z_1}$	$\delta^1_{Z_1}$			$P_1(Z)$	$\theta$	P	$\delta$